هو الله

هذا الکتاب دبستان مذاهب

تعالی

این کتاب

سواد لغة

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان یاد تو ببالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را هر چند بنا بند کلام عربستان بایاد تو دل در بدن عاید فسالک شامه آرام سریر درستان هر راه که رفتیم بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو و هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست موبد جوا دیب تو گیتی ادبستان درود نامحدود و بر والاموجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین دیهیم جدای دارالملک یقین مثنوی ذاتی که گفتش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک آن عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین باد رباعی عالم چو کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بد و معاد شیرازه شریعت مذاهب اوراق امت همه شاگرد و پیمبر استاد درین نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی کرده و گفتار و کردار پسین انبوه از آشکارا شناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمده و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در بازنمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقیده تبتیان تعلیم چهارم در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسایان تعلیم ششم در عقائد مسلمان تعلیم هفتم در عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در اعتقاد روشنیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیده حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید (اعتقادات) پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی گروه سیومین نظر در بازنمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن عقیده خدائیان هفتمین نظر در

دبستان مکتب خانه را گویند

موبد حکیم و دانشمند مغان را گویند

دیهیم تاجی که مخصوص پادشاهان [illegible] و بمعنی تخت و چار بالش [illegible] و چتر هم گفته و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که آزاد قدیم بجهت تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویختند و کمرصع را نیز گویند

نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان
دهمین نظر در اظهار آئین دین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان
سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت
مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان
و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را یزدیان و یزدانیان و آبادیان
و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آزرهوشنگیان و آزریان گویند و این گروه بر آنند که کنه برتر
خدا تعالی و تقدس را ابتومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسانی یعنی
تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا بهانیان است
یعنی بکلیات و بر تغیر پذیر جزئیات بروجه کلی و کار و کردارش بر وفق و الا اراده اوست اگر خواهد کند
و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه ساری جخسته صفات کمال عرفی
شیرازی گوید بیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه
نخستین پدید آمده از جود وجود بخش او گوهر خرد است که آزاد آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت
او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده
سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پرتو سر زده بدین سان تا هر ستاره از ستارگان
برجا و روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانهای را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها
بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک
متعارف بفلک البروج موافق اند بدین گونه اند آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان
عقول که این فرشته را پروردکار و پروردکار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع
خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربیست اگنیتی بود و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی
را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم
و در بعضی از نامهای معتبر این طایفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی
از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن رسته بدو متعلق گردد و این
تخصیص امزجه ملکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان رستوده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد

سپس فرودین تن هشتن بهرین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایهٔ آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که درست کرده
بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما بمرتبهٔ سپهری پیوند نرسیده بی آخشیجی تن با مثالی بدن
در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیدهٔ خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن پرورش یابد و زمینی سروش
یعنی فرشتهٔ ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری بدن گذاشتن دیگر آخشیجی تن نیابد
و بشیدستان یعنی بنورستان نیارد شد در آخشیجی سرا در دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبداء جدا ماند فرجام
رنجوری خیزد اما فراز این نشیمن نیاید و همچنین جان انجام آهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی
بیش است اما از دل بستن بتن باید انستن مرتبه رستن نرسیده از تنی بتنی میگراید تا بتنومندی حسن گفتار و کردار از این برآمده فراز این پایه
یابد پیرایی گوید بیت آزاده نا توانا از قید تن برآید از پوست گر نباشد از پیرهن برآید و گر نفس بکمی گراید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن
فرو آید و این همه سب اکابران ایشانست و بعضی ازین طایفه که رموز و اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد باستگی
از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد
در موالید سه گانه است و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی
جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایهٔ اوست
یا که خود اوست ببین و بر آنند که ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد پایدار گویند مرج
در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگانست و ستاره شمران و اختر شناسان از هفت ستارهٔ سیاره هر چیزی یافته اند و از کردار
رفتار اختران ثابت یعنی ندیده اند و نزد خداوندان فرداد و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره حالو چندین
هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستارهٔ دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیاره انباز بترتیب
آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستارهٔ ثابت که خداوند دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصهٔ او
بگذرد و ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انبازیده را نخستین دستور نامیم اما برتری و دور خدیوی
نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستارهٔ دیگر شریک نخستین شاه
گردد بدین گونه تا ثوابت تمام گردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت
شرکت بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستارهٔ ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود
بعد از نخستین شاه ستاره که در هزارهٔ دوم انباز نخستین شاه بود موسوم بنخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند دور
گردد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزارهٔ دوم ستارهٔ دیگر

کشت عفریت اشارت بفجور است که زمین آب شهوت صفت خوک است و اوتار برای آن گفته‌اند
که عفت نیکو است و نرسنگهه رب شجاعت است وجرأت محمود است گفتند نرسنگهه هیاتی بود که سر شیر و تن
آدمی داشت وگر تهور خواستندی شیر گفتندی و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند
کوتاهی اشارت بآنکه با ضعیفی تن کاری بزرگ از و سر زند گویا در این باب گفته‌اند کوتاه خردمند به از نادان
بلند و از راجه بل سخاوکرم جسته اند شیدوش ازین تاویل خرم گشت وگویند از اینکه آورده اند که کشن شانزده
هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کشن همه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت
یکی از مخدرات بمن بخش کشن فرمود در هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص همه حجرها گشت بهر خانه
که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارتست بآنکه محبت کشن نوعی در دلها ایشان جا کرده
بود که جز او دیگر برا نمی خواستند و صورتش در نظر داشتند لحظهٔ بی تصور او نبودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حربه
ایست در دست او اشارتست بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت
بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است غضب را با صفات ذمیمهٔ جسمانی خواهند
مهادیو برگاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مرده کانست مشعر
است برانکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدینست
و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سر انجام
مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کنند چنانکه گفتیم حکما
عقل اول را بد رحقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین سرو گفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس
و اجرام دیگر را زن طبیعت آخشیجان باشد چه از انچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعدهٔ این فرقه است
که هر گروه پرستش فرشته کند با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوق
چنانچه جمعی نارائن را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقهٔ دیوتها و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که
بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در
مظاهرهٔ متعدده ظهور فرموده جمال باکمال ذات خود را در آینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید
هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس آلهی اند بیت در هر چه دیده ام تو نمودار بوده اي نانموده رخ
توجه بسیار بوده فقیر آرزو گوید مؤید این قول است آنچه هندوان گفته اند که اکست که ستاره ایست

اشتباه کرده اند چون عفت روحانی یاور بود بدن را
عفت عفریت فجور را
برانداز و خوک برای
آن آورده اند که شهوت

صح

کسوف وخسوف اینست و مقر برهما در شهری است که آنراست لوک خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا
بیکنتهه نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نامست و گویند ستارکان ثوابت موجود نیستند آنچه شب
مینماید کهوارهای زرین است که مرصع بدرر و یواقیت است برای آسایش اهل بهشت شده وشش گوید مقرر
است که بهشت عبارت از افلاک است و ستارکان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها کهواره
باشند و حضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کند ازو بزرگتر موجودی نشناسند
چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروع
و مظاهر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را
به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست بفلک چهارم و از هفت اسپ دیگر
دوران او وزنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوکبه پادشاهی و انواع سازها میروند و
او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین پوست راکهسی است که او را بکشتند و پوست او را
و کوهها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نباتات موی راکهس عفریت را گویند و درینجا اشاره
کرده بماده عنصری و گویند عناصر زبان اند و زمین بر چهار پلیست و این اشارتست بر طبع آخشیجان
که هر یک بر مرکز خود آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارتست بانکه دوره دیر تمام میکند و بهوم
یعنی مریخ عفریتی است از نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت نامند و گویند علوم
و دین ملحدان و آئین بیگانه کیشان ازو بهم رسیده و منجمین اسلام گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد
و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی آئین براهمه مشتریست و گویند کلام آسمانی است
که یکی از آخشیجی پیکران بدان لغه متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما تازیان را همان گفتار است و
چار بید که بزعم ایشان نامه سماویست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما بایشان رسیده برای انتظام
جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز است که از عقل اول فروغ میپذیرد و آنچه برایشان بعلوم
شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند بر آورد که بیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف
و موحدی و ملحدی و تقلید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع ازان
آن بر آید چه آن رموز رسا و اشارات والا است و بنوعیکه جمیع جویندگان ازو بهره مند شوند و گویند حق جسم

حق جسم بزرگیست و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرموده که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسامست و آنرا جسم کل نامند و او را روانیست
یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا اجزو نیست یگانه و از آن سایر عقول را جویند
و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمة آمده که حق روان روانست و آذر هوشنگیان گفته اند خرد خرداست
شیخ بوعلی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهانست و جهان جمله بدن   اجناس ملائکه حواس این تن
اجرام عناصر و موالید اعضا   توحید همین است و دگرها همه فن   این طایفه هرکه هم کیش ایشان نیست و با عمال
ستوده عامل نبود او را اکهس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمان را که بهندی کال گویند نزد حکمای
یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب
از اکثر کتب طب هندیست از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قایم بذات
مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان
نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت
حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و بتبع افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل
نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از اینگونه
رمز بسیار دارند اگر جمله را نویسیم چندین کتاب پر شود ایشانرا اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دورست
دور نخست راست جک گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست درین
دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته
اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیست
و دوره دویمین ترتیا جک است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام
سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارفست
و دوره سیوم که آنرا دواپر جک خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست
درین دوره نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است   دوره
چهارم کلجک است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه
اوضاع جهانیان بکجنهادی و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور

است و هر چهار جگ را یک چکری خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منوتر نامند چون هفتاد و یک چوکری
بگذرد دیگری و از روزهای زندگانی اند که فرمان فرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده
منتر شماری که گفته شد بگذرد یک روز از عمر برهما کران پذیرد و گویند ایزد تعالی جسم برهما پیوسته بدین وسیله گیتی
را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن
و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده
گروه دوم بامر ریاست و حکومت صوری نصب کرده وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانیده
گروه سیوم را کشاورز و برزگر و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه پیشکاری تیماری
و پرستاری تعیین نموده از آنچه برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان
و نیز ریاضت کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی
بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر سال آن متضمن
سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه
و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطهٔ
آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پردهٔ نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای
هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هرگاه
زندگانی برهما بدین شمار بر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش او کل
آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آنرا بزبان مردم
هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه بر همین منوال گذران
بود حکیم عمر خیام فرماید بیت آنانکه فلک زهره دهر آرایند آیند و روند باز باهم آیند در دامن
آسمان و در جیب زمین خلقیست که تا خدا نمیرد زایند از امتداد سماکیان اشارت کردند
بقدم عالم که چندین برشمرده اند بکران نکشد روحانی صفات شیدوش ابن انوش گوید چون دور اعظم بانجام
رسد بار خلایق پدید آیند و احاطهٔ آب کرهٔ ارض را بطبیعت اصلی آب که بالای اوست سزد و از تابش
حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سزد از صعود ابخره و تراکیب ادخنه اجرامی بسته شود چون

چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزاند و آن دور اقتضا چنین
کند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید بیت گیتی که یکیست مبدع و مبداعش این
هر دو جهان حجر کفهای صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود دیگری بود اوضاعش و
آنچه گفته جز از چار فرقهٔ مذکور بر دم نشستند اشارتست بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت
و گزیدگی است برتر از آن صفتها نیاز ز دن جانبدار است و شناختن خود و خداوند کار چون در کسی
نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی تو دیوش شمر مشمرش
آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکرها دیوها و پریان و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه
کیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیدهٔ ایشان
آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از
علوی و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل ایشان سازند
و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر آنچه در
نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را ای
منوهر کهوا ایه گفته بیت مسلمانی اگر کعبه پرستیست پرستاران بت را طعنه از چیست نظر سیوم
در اعمال و افعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه میباشد
نخستین ولادت از آن روزیست که از شکم مادر برون می آید و زادن دوم از روزی که مونجی یعنی
زناری بندد به دعاهای معهود زبان بگشاید تا مونجی نبندد و ادعیهٔ مقرری را ملتزم نشود خداوند دین
و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سودشکرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض
و پیوستن بشوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند
از حسنات عمل نخست کربهادانه کرم یعنی به یکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است بشوهر عمل
دوم پونسون نامند که در آن هنگام دعاهائی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکوکار بهم رسد
و عمل سوم آنست که عین شش ماه آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و برهمنه را ضیافت کنند
و آنرا سیمنت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ
یعنی تکبیر و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده

اند بخوانند و آنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن
را ابه نشکرمم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و
آنرا انه پراس سر اینند عمل هشتم در سال سیوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند
و آنرا خور اکرم گویند بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرونگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این
عمل را بجا آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست
که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا سوتر گویند و آن عمل را موبخی خوانند و آن رسن باید از
پوست گیاه درب و پوبریج باشد عمل دهم آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار کردن پسر اندازند
و آنرا اکیون پویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا
گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان پنچه
پرایش چت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر بسن شانزده ساله بشود داو را کد خدا کنند و آنرا داه خوانند
عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا اپند برد هان خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماگ ماس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم و شالی
سیاه و رنگ و کنجد و طلا و امثال آن بر اسپه مد مهند و آنرا دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در شیورات
و آن بیست و هفتم ماه پهاگن است ماری از نقره ساخته با برنج سنج بر آن همه دهند و آنرا اپهسی نامند اینست
شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را موبخی بندد پس
از موبخی بستن پسر را بمکتب فرستند و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده
روی بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام
رود و سپس دست بآب رساند و آب باید با قتابه بر داشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
دست بمرتبه که بوی بد زایل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و انچنان نشیند که هر دو دست در زیر
دو زانو بوده باشد پس باین هیئت نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند
جوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا
خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته
انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف

وبی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آنمقدار آب بیاشامد که تا سینهٔ او تر شود و چهتری آنمقدار
که تا گلو برسد و بقال آنقدر که درون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال هم و نحی
ناکرده اندک آبی بلب رساند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد شد دم بسته شود و ادعیه که در آنوقت فرموده اند بخوانند
و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند بخواند چون بامداد برخیزد از بول
و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندهیا نامند بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندهیا
هر روز سه بار بکند اوّل صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم
نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم عالم است تا هنگام بر آمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در سندهیای آخر روز
اگر نتواند ادعیه مشروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات آن ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات
ناگزیری خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمهٔ نازک و باریک بر
آن گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته تاب بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد پس پیش استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد مثلاً که فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم
و سجدهٔ والده نیز از واجباتست پس نزد آموزگار خود رود بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید
که درینوقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است چون به بندگی استاد رود جاهای بزرگ بهمانشیند
و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر
سفره خاموش باشد و طفلی را که موی بخی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهم چاری بینامند پس او را اگر بسعی خانه
خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده
بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان بغیر خود برهمنی نه بیند
از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام
باز مانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفرماید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام
بر آمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیارد و هیچکس را نکوهش و سرزنش

نیر اعظم کنایه از خورشید باشد ۱۲

نکند ستاره را بغایت گرامی دارد قدما چنان قرار داده اند که از پنج سالگی آشدن باید مشغول بید و علوم مذهب
بود و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره چند از هر بید اکتفا
نموده اند بید اول رارک وید گویند و آن در ثناسائی ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه
سلوک حیات و موت است دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است سیوم سام وید
است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم
اتهرون وید و در آن روش کمانداری و ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید
خواند و اگر کسی بانطریق و ادعیه یک تیر انداز د آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد
و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ زرین و خشت مشترک باشد و بعضی بصورت ددان مهیب و درندگان
که پر دلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را
اتهرون وید یا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیله ها در آن مذکور است و برهم چاری دو گونه
می باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهم چاری میخوانند دوم برهم چاری است
که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و تردد دات دنیوی ننماید و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از جامه
گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او بمیرد ستوده است
از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون
برخی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانچه در اد
پرب مهابهارت یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری
دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جایز است که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از وی بیاس
نام که عابدیست مشهور پسری زاد بعد از ان بزنی سنتن نام پادشاهی در آمد و هم در آن کتابست که زن چنانچه
شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاد و
فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت
داد لاجرم او بقوت دعا با ملایکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و ارمادر
یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گندهست و پدرش پراشر باز زنان

هوم آتش افروختن است

چهتریان قوم راجپوت را گویند

بانونان چتری و بیج که هم مادرش چوجن کند است و پدرش ستن بوده اختلاط کرده و پسر از اشتر و پاندو را
از و بوجود آمده و همچنین جایز است که چندین هم نسب چندین یک زن را خواهند چنانکه دختر درویت راجه که
موسوم است بدروپتی بود پنج نفر پاندو بنت گوتم احله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواسته
اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را یزدانیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین
در آن کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی
را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد سوتت کتش از
این امر ملول شده دعا کرد که بعد از این هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات
که هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه ورانند و هم در آن
کتاب مسطور است که بپاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه هم رسد ذلیل
و خوار نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن را به دو قسم است یکی زن معین
است که او را نیز دبیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از ین طایفه در موقف
شریفه ایشان بسیار اند ظاهرا قدمای سلاطین این جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده
بودند و این عمل را موجب حسنات می شمردند بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند چه زنا
بزن شوهر دار آمیختن است اما مرد آمیزشش این طایفه ندادن زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کورم
یعنی کشف که در شهر کلنک واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی
میداده اند و بعد از آن بکار خویش که بمزد رفتن است در می آوردند و الحال از حرص این طایفه از اثر که داده
اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نیز رفتند شیر محمد خان سر لشکر آن صوب که از جانب سلطان عادل عبد الله
قطب شاه منصوب بود اینان را زجر انجانه مسلمانان فرستاد اما لولیان بتکده جگنات هنوز هم با اسلامیان
نیامیزند و در کیا و سورم زنی را که خواهند باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته
باشد به هیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده
پشت حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را دارسند تخصیص بر
تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت
تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن به پنج نوع است اول آنکه

آنرا اوداه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبد و باندازهٔ توانائی نقد و جنس داده دختر بدو دهد این حلال تر است دوم اسر وداه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی زور و ستم پایمال داری دختر را جبراً و کرهاً از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نماید قسم سیوم کاندهرو واه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچهه وواه است که از هردو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پیشاچه وواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کند و پیشاچ در لغت سمسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانیرا خواهد در رباید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمنه داماد باید دست عروس بدست گرفته صیغهٔ مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که بگیرد دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بزیر بگیرد از رخت او که آلت قطع بدو نرسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند و چون عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد و جد اگر نبود و برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط که مقرر است بجا آورد و گر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را باکزیرا است که شوهر نکونژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانهٔ شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نکونژاد باشد روا است که از نخستین بازگرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوی منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جائز است بلکه در حجرهٔ تنگ و تاریکش باز داشته جامهٔ درشت و نکوهیده خورشش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حائض میشود در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را انبار آید

نیاراید و شگفته و خندان نباشد و بخانهٔ آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخوانند تا آنکه
دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا
نیست و از خوردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر
و شوهر و خویشان بود و اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت
شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر
ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و
آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و بسا هنگام
در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را
از دوزخ بر آورده به بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود دیگر نشاء مونثی در نیابد و اگر تعلق بتن گیرد
مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده
در آید الا زن اسپتن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود دیگران علیحده و ستم زن را در آتش انداختن
ناروا است و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جایز نیست و محققین کفرهم الله مراد از ستی شدن آنست
که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوتست
یعنی شهوت را بر اندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افگند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که [illegible]
بمرد بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنهٔ پا پنهان باشد و از برهمن دختر چهتری پسری که آید برهمن
نیست اما نیکو چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش
در وقت نکاح بر طرف میکند و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاهدارد و دعائی که قرائت آن
واجب است بخوانند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیهٔ مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروزند بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز ده پاس رفته و دیگر در شب
یکپاس گذشته فقرا و دوستان را که بخانهٔ او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و
چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز
لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنا بر قرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان

قدیم جهتری بوده اند و بقال ما پیشه خرید و فروخت و تجارت کردنست و چار پا نگاه داشتن و کشت کاری
که در آن سود وی باشد بر نکیررا که وله و کبنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسبی که توانند کردن و روزی
از آن بهم رسانند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آن از اشیای از اشیا نباشند و بی تخصیص
کسی الکشند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور باشند و بر برهمن فرض است که در
یک سال جگ که آن چیزیست معین بکنند و اگر مفلس باشند نزد ابنای جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف
جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گو آتش باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد
از آن از گیاه دربها که اورا در سنسکرت گوساله گویند رسنی تابد و بهمان رسن در گردن بز سیاه انداخته
بدان ستون بندد و هوم را پنج روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر
برهمن نیز با ایشان سر و تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند یعنی قربان او برند و هشت
نفر دیگر بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همیه چوبی بسنسکرت آرن و بهندی آگ خوانند بیارد و
برای افروختن چوبی که بسنسکرت کند رو به تلنگی جندرو نامند و نیز برای هوم چوبی که آنرا پارک و به تلنگی
او برسی و به دکنی اکهاره که از آن مسواک سازند بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی
که بسنسکرت سلودم براه و به تلنگی مبری و به دکهنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت
سمی و به تلنگی جمی گویند و دیگر گیاهی که بسنسکرت دورو او به تلنگی گرکی و به دکهنی هریالی گویند و دیگر گیاهی
که دریاس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بز را منتر خوانده میگیرند بدین طریق که
و درخت خار زهر که بسنسکرت کالی شاکها و تلنگی بلمه گوما و به دکهنی کار نجا بهاتنا گویند آورده فرش کنند
پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار نجوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوای حنا
بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز را می برد
پس پوست او را کشند و پاره پاره میسازند و استخوان از او در می افکنند پس روغن و گوشت آن را بهم بیامیزند
و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن هیمه مذکور می اندازند و بالای آن روغن
میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آنکس که جگ میفرماید او هم بخورد و پس صد
و یک گاو مع گوساله و دو چهنها یعنی چیزی نقد با آن هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید

ونیز باید که در روز دوم هوم کرده شود و چهار نوبت دان یعنی چیزی هم بدهند و سه روز دیگر منتر همی خوانند
و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و در روز پنجم و از این مقدار برهمن که کنند طعام بخورانند
و عطایات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز دو گو درا کنند و مسند و دستار نهند
و یک گو درا گذارند و آتش از آنجا آرند پس آن را گم کنند زیرا که بیرون شهر می کنند و خانه بیرون
شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کوچکی
برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بمیرد و برای آتش سرپوشی
می سازند چون بهوم کردن بروند آن را برمی دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن
خاکستر گو تلک یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکنانند دیگر از آن رسد و اگر برهمن
بشنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هومیکه یک بز در او بکشند آن را اگنشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آن را اوین گم گویند و در هومی
که سه بز بکشند واجپیم گویند و در جگی که چهار بز بکشند جنتوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و بچه هوم گویند و برین
طریق گاو کشند و آن را گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و راجسوی نامند و برهمین منوال چون آدمی کشند
نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماگ یا بیساک یا مارگسیر کنند و هر کس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال
یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازند و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو
آزار حیوانات حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور
داشته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع نادانیست
و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر چه من یعنی دل که کار متخیله و سایر
حواس باطنی برغم هندوان از دست اسپی است هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف
ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت نپردازد و بدر سرای هم اینان رفته قدری غله بخشنودی
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه کند که تا روز دیگر ماند و طلا
آلات طاهر تر است از معدنیات دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد ببیند طواف کند در آب روان
و جای ماده گاو و بر روی خاکستر و روبروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ناروانست
و عریان در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگردد و سر سوی مغرب نخوابد و قی و خون

و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد و آب بهر دو دست
نیاشامد و خواب برده را برانگیختن ناروا است مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاریکه
احتمال زیان دارد و گرد آن نباید گشتن و از دود پیکر سوخته مردم دور باید بود و بغیر از در مشهور در شهر
و ده نباید آمد و از پادشاه ارذل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن
آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و ناخن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه
کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن
نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست
و با آب را بر هم نزند و آتش بدم بی آلت دمیدن نه دمد باید دانست در حساب اهل تنجیم براهمه ماه
دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را الخشی نامیده اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و
باز تا آخر ماه را الخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده دیک شش خواهد آمد اینست وجه
تسمیهٔ دوداوشی و جهتی الینی دو دوازده دیک شش و کام بر سایهٔ دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و
استاذ و مرتاض و منکوحهٔ دیگران نباید زد و براهمه را بتجارت نکرد و برای تقصیری گناه کار را بجهت
تادیب شاگرد را از ند باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگ تر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سایل و اطفال
بحث و مناظره نکند و با فرمان بزن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس
و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را با آواز بلند بر خوان نخواند که از آن بی
ریا می آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب
باشند برای مزید دولت و بر آمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس
و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمهٔ دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و
خلیق با هنر با و پیر عادل و فریاد رس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم
و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله
باشد از ورود عشرت و عسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که
و بنر دبکریز دگناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای
مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرار داد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و

و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و داد
گستری بر پادشاهان واجب است تا بجدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و اوستاد و عزیزان دیگر گناهی
کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و
در شریعت هندوان که از اسمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد و فرشتگان را ستایش کنند
و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا
گاو که کشنده و آزارنده او روی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور
زنده کرد چه ضرور است جانداری را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که
معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع
و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر
چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا
میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول می شدند و چون فرزند و خانه
فرزند ایشان شدی مادر و پدر آنان در صحرا بهم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند
فرسنگ در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف
نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن
خود مشهورتر است این است بیان سمارت که منسوبست به برهما که تعین اول حق تعالی است و ازین طایفه
نامه نگار بهری هنی برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی و با بیگانه که ایشان
صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول ننمود با ترک حیوانی
بموجب قرار داد ملت خود عمل نمودی گسائی تیوار مردیست از براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که
که از وطن مألوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و
در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پنیر می باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه کرد کند براهمه
صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت
وجود موجود حقیقی چون علم است و ازین تمثیل انبساط او معلوم شود و از جمیع نقایض و نقائص

ذات وصفات پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات بینا وجودش همه اشیا محیط
و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات
اوست وان ذات مقدس وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و بهترین
ارواح و شاهد این معنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم نابود
بفضای شهود نیاید و سازندهٔ این ساختهٔ حضرت اوست و این معنی را بدلایل عقلیهٔ اهل نظر
و شواهد نقلیهٔ بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصهٔ ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبا و ارجنه
بود نموده و الا بوی وجود ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان
شعبدهٔ اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم
بصورتی در می آید و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس بر هما و بشن و
مهیش درآمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا
آشکارا گردانید جهان زار باکرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا
و شرار با آتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و حد است و
از غلبهٔ خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است
اول بیداری که از جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذاید طبیعی و مشتهیات جسمانی
مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال
آنست رنجور گردد و حالت دوم خوابست که آنرا سوپنه اوستها نامند و درینحالت از وصول
مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم
سیوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه
ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رستگاریست باید دانست خواب نزد ایشان عبارت
از آنست که در آن واقعه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خواهند که در
آن واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و اینطایفه از اخواب ندانند و خارج نوم شمرده سوپت
گویند نفس را درین سه حالت گرفتار دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در احیاد و با بدان متعلق
شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خدادانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان

ونشان عرفان که آنرا اگیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری
خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمانرا مار پنداشت
اما ریسمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بود داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی است
این حالت را ثمرِ او سنها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق
گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اوّل آنکه سالک
بعد از وصول بمرتبهٔ اطلاق در شهر فرشتهٔ از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل
شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و
مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملایکه محیط و این قسم مکت را سامیپیم خوانند
قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی بهر فرشته را خواهد
به پیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب
با آب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس
سالک که آنرا جیوآتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را
گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصهٔ عقاید ویدانتیان و دانای این علم را
هندوان گیانی گویند و سایر سترکان هندوان مقوّی این گروه حرف زده اند چون وششت که
در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوگ وششت نام کرده اند و دیگر
کشن که در حین نصیحت ارجن که از پند است کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند
و شنکراچارج که برگزیدهٔ علمای متأخرین هند است درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این
طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند
گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیأت چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم
و شادی و عبادات و طاعت بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات
جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند
سؤال اگر کسی پرسد که مارا در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در
آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفتهٔ و خود را

پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان‌پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست
و آزرده و خوشدل واند و بکین ندیده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس
بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آنجمله خیال و نمایش است آنکه در خواب این همه
را حقیقت می‌پندارد و رای روپ که از راههای داناست از نامه‌نگار پرسید که در خواب دیده میشود
که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب برمی‌آییم اثری از آن نمی‌بینیم میدانیم که خیال بوده و اگر در
خواب با زنی مباشرت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث بمنی می‌یابیم در شق ثانی چرا اثر میباشد
بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می‌پنداری بزعم کیانیان آنهم خواب است
و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده می‌شود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود
بر بنگونه این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خوابیست و نشنیده که کامیاب سمرادی در سمراد نامه گفته
که مردی را هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به
پرستش دادار پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان
دید که از بدن خود بگسیخت و بخانه پادشاهی بزاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد از خاور تا باختر بفرمانش گشت
و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را
بخسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده
بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد
هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری به
تختگاهای خود روند و آن شهر را بنگرند آیا راست است یا نه نخست بشهری که دار الملک مهین برادر بود
رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شناخت و همچنین تختگاههای دیگر برادران
و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند و باهم گفتند که ما هرکدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم دیگری را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنویم که پادشاه ما سراسر
جهانرا داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگری را نمی‌شناختیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن می‌شنویم پس یقین که اکنون
هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند

دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را هنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست
که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبود و الا سروش را
خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شدند گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند
و بشن نگاه میدارد و مهیشر برهم زند و گویند این همه صفت دل است که آنرا من گویند و کار حواس باطنی
را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر نپندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری
کند پس برهماست که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده
پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیشر شده و ایشانرا عقیده آنست که ریاضت برای آنست
تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست
خیالست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این
دانش نپذیرد بمدرس یا به تعلیم اوستاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد
و کمال در آن دانند که از ریاضت هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته
چه خود عین ذات الهیست و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا اکشت جوگ گویند یعنی به
مشقت واصل شدن و عرفانی که بدرس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
فراهم آید آنرا راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دندوت
ستوده است منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعا ها خوانند
تا فرشته را که خواهند راضی کنند دندوت آنست که عصا وار پیش آنچه پرستند افتند و بدینگونه
او را سجده کنند از بهرتری که از کمل جوگیان و گیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری
گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت می
کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که دندوت میکنی پاسخ داد آری گفت چه
هنگام گفت در وقتی که میخواهم دراز باسایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ الْعَالِمِ
خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام گردانیدن
فرشته و این طایفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست رام
کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی

گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد بقسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار واین طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش آشناسند و بجز و مشغول بوند و در قید جهان نباشند سنکراچارج که برگزیده براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دل خو نهند روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر نرمد و بر جا ماند صادقست والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل است و نه من و گریختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنود در این عقیده بوده و هندوان را اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و کهشران و پندتان کامل همه برین رفته اند گیانی رینه از رهنمایان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گور و گورینه گویند پدر گیانا نند شلو رینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شلورینه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز نشسته همه به پدم آسن نشست که بپارسی آنرا بهین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتم در حبس نفس یزدانیان پس قطع تعلّق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود همه را آتش در دادند و گیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بر ریاضت کار او بجائی رسید که با اندک سوادی که داشت همه کتابهای هندوانرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشانرا باز نبدتان دیگر فهمید چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و بخت آزاد کیش واقع شده بنوعی که او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی برنجد و از ستایش احدی مغرور نمی شود بهر جا نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر ازو بوی از این معنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را مغتنم داند و یکین نگذارد و همواره از توحید گفتگو میکند و جز آن بدیگری نمی پردازد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمی رود دمودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز باو دارد از زن و پسر و خانه آن عزیز با خبر است که نذوری که مریدان می آرند بدیشان می رساند چون گیانی رینه آهنگ برون

برون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پیدا آن آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه
بکتاب کند مقرر است که هندوان یعنی متشرع سماتک آتشی افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها
و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند گیانی رینه گوید آتش ما عرفانست و در و هیمه دوئی یعنی من و تو و بجای گوسپند
خود را می کشیم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هندوان را تاویل کند جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده
دارد گنگو نام ده ساله که کهتر از سود رشن است روزی از خشم میگریست نامه نگار با او گفت دوش میگفتی
جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میگرئی پاسخ داد که چون جهان هیچست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم
بر آن سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند کلپنا تهه پسر گیانی
رینه هشت ساله است بجائی که در خانهٔ ایشان بت می پرستند سنگ بچه را برده جای داد و قشقه برو کشیده
اند و پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا می پرستید و دیگر اینکه هر کس هر چه خوش کند
می پرستد چه این پرستش بازیست من با این بازی میکنم و هیچ کس از اهل خانه بنابر آزادگی دست او نگرفت و
بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر به گیانی رینه رسید و از صحبت او گیانی
خوشدل شد اتمای خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از گیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه
بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود بسر چشمهٔ سار کشمیر
رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گوپهر طعام آوردند و سناسی با عرفا
طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال نخوردم گیانی یعنی عارف حقی قد
پر باده باو داد او برای رفع وهم در کشید بیشتر بستایش خود پرداخت باز عارف نان بازار که دکلیش
هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستوده
و گفت از سایر قیود برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن
انجمن برون رفت از عظمای مریدان گیانی رینه را که نگارندهٔ نامه دیده شنکر هست و کیفش هست
و سود رشن کول و آدب هست و مهتاب رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر هست که مرید
گیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که گیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر گفت تو چرا
زرگری میکنی گفت آن پیشه منست بهر روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست
وسیله احضار غذا ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانه گیانی رینه

رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده شگفتگی فزوماند
گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چنین حالی از انسان
وارسته نشنوده هیرام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی مو
ملول شده بر لب رودخانه که موسوم است به بهت جتای سر یعنی موی که فتیله وار شده باشد تراشید
سری کرنت بهت پندت قاضی هنود او را بدید گفت هرگاه موی ستردی در تیرتهی یعنی پرستش
گاهی بایستی سترد جواب داد که اشرف امکنه جائیست که در آنجا دل خوش گردد و شبها تنها در محلی
که مردگان را سوزانند بسر می برد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوگان نام دشتی
که محل چوگان بازی و فیل سواری ایشان بود و محرق انسانست فرود آمد مهاسنگه پسر بهادر سنگه راجه کشتوار
مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آنکار رسیدان آزاد گشت و اکنون مائل بصحبت وارستگانست و او
جوانیست که شعر نکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با یاغیان آن سرزمین جنگ واقع
شد چون طبل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین نبردگان با نهالان کوشیدن گرفتند هیرام پوری بر فراز
پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس
رقصیدن گرفت در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ
عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض درگذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن
هر چند که در دلایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن ستهر
و جادو دو فقیر بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت
گاو با نان بازار میخورد و سیر می کرد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی با او گفت
اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزا است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جواب
داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار نخ تافته و گوشت گاو از گاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک
و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر ند که نه مسلمانند نه هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی
او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیة الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شد اوی را اکبر قلندر نزد
قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خوش
روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که

قشقه نشانیست که هندوان بر پیشانی گذارند ۱۲

گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هشتکی صرف کنم تا فرزند
دیگر آید پس زاهد بنکونه در معرض بیع آسیم و پیشه مرا این است و جز این حرفه نمیدانم زن از و کنار گزید
جادو فرصت یافته بکابل آمد و پی چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقبول
هشته و قطر پوشیده ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد
تاج و پر پر بلبل و مرغان دیگر مهیا شده و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از ینها شمار
شاطران شروع در درشتی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنک زد جادو
پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز
نخورد و نیاشامید و شلنک میزد جادو مردی بود بریاضت خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال
آباد که ما بین پشاور و کابل است یار از اکراد آورده بیدر رو دکرده جان داد پرتاب مل چده
و چده فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت
عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را راه ها بسوی مبداء
میداند و در هر سیکرد و ست را جلوه گر می بیند نوبتی بنابر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای
هرگوبند نانک پنتهی است مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او را بشست و آن آب را حاضران
مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر کرا بآئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی
شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای بله پیوسته پای مرا چون تو جلیان می شویند من خود دست با پا نمیسایم
جت قومی اند دهقنند دواره جت بود و در مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند درمی چند
پیش خلیفه اوستاد یا اوستاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که در
کابل بود گذاشته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک بر آئین خود جمعیت دعا کردند
که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار او پرسید مگر دیدار هرگوبند را آرزو داری پرتاب مل گفت از آن عزیز
تر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پشاور بکابل بجانید
تا حرکات و سکنات و حیلات ایشان را بنگریم در خانه پرتاب مل بتی بود که از آن هندوان همی پرستند موشی آسیب
بشیای او میرسانید همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان

گفتند این چه عمل است جوابداد اتهاکری یعنی تپی که راه موشی [مندر] نتوانند کرد و از عهدهٔ موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد
از دست مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا
می پرستند چنانکه گفتیم بجای منیخ فرو برده سنگ را بدان بست مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که اوشان
و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جوابداد که باری بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت
اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص است از برهمنان است روزی در بزم
بعضی از مسلمانان طعام و شراب بجوزدا ایشان گفتند که تو هندوکی و با مسلمانان در خوردن مشارکت
مینمایی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانانید
بعد از این از اطعمه و اشربهٔ شما کنار گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سرپیچید
در هنگام تناول طعام آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی
میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بنوائی که پسر پسر این کلتهیه است کاتیهه فرقه است گروه رابع از آفرینش برهما و
در اشعار آبدار ولی تخلص میکند و از عهد صبی او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح
نام درویشی بذکر اَللّٰهُ حَاضِرِیْ وَاحِدِیْ اَللّٰهُ شَاهِدِیْ مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان
هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای
اَلصُّوْفِیْ لَا مَذْهَبَ لَهٗ بقید هیچ دین و آئین باز نبسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست
از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت
باز شد از اشعار آبدار ضمیر اوست نظم ما نه آن خودیم آن توئیم بی نشانی تو ما نشان توایم این نشانها
نشان ذات تو اند مظهر و جلوهٔ صفات تو اند پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات
تو همه اشیا بی تو ما توئی و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفتت عین ذات ای مولا ما همه هیچ
هر چه هست توئی ای منزه ز فهم و وهم و دوئی ما همه موج بحر ذات توایم مظهر مجمل صفات توایم آزاده
و بنوالی چون در لباس هندواند و عقیدهٔ کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند چهرچند از پنجاب بت
و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان الکم ناتهه پی بمعنی برده الکم ناتهه جوکی است مرتاض و صاحب
حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت همچو فیروزهٔ افلاک منیر و حکمی گوهر که ز طوفان
که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از وی پرسید که تا کی

که نام تو چیست گفت سرب انگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه
کتاب از خواننده بستده بدست اکم ناتهه داد که این گفتاریست بخوان اکم ناتهه کتاب را باز بقاری سپرد
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته‌ام که
جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم و اصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که ختمم بتن است
گی آتش و باد و آب و خاکم وطن است این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردشش از آنست که
جویای منست مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشته اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد
که نزد حضرت نشسته‌ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام گویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی
پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله گشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جوابی که
میخواست نشنید برخروشید که صاحب خانه نیست چه اینجا توان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که
درین خانه بودند چرا بدور افگندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر ایشان که مخلوق
است پرستیدن را نشاید بدور افگندند اکم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه در و
مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید شنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند
یافتند و اکم ناتهه نبود انجام جمعی که از حج برگشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین تنکدها دریابیم
آن یار که در صومعها گم کردیم نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان و ایشان گویند در هستی دو
چیز است وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن تعبیر به پرش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
و بهگت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین علت دائر
و سائر است و مراین پرش را پنج آزار است و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین اودیاست
دومین اسمتا سیم راگ چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت از آنست که جسد در حواس
را نفس پندارد و اودیا را آغاز و مبدا نیست و اسمتا که اشارت بخودی و منی و انانیت است
راگ را آنچه مطبوع و مطلوبست در آویختن و دویش رای خود را قبول کردن و رای دیگر را معیوب نگردانیدن
ابهونیشه در گردنی و نگردنی تعصب رود و این پنج رنج برشمرده پرا در آزار دارند و من یعنی دل او کار
پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند

و طریق را درته گویند و درته چند قسم است اول میتری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیچها
میتری دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحا کرنا رنجور و مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا با سایش
خلق الله خوش گشتن اوپیچها با بدکار سخن نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را افروکرفته می باشند
و اورا از اجتناب طرق اربعه چیزی نمی ماند و از وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و
از مهر که آلام خمسه زائل گشت و نیک بختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد و آن عبارت از
حصول صورت پرکرت و پرش است در دل صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و تمیز کرداند و
بدین علم پرکرت ناپدید شود و پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره
مند بود و مراد از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است این است خلاصهٔ عقاید سانکهیان و رگجرات کوچک
من اعمال پنجاب نامه نگار آتماچند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی میگفتند و بزعم ایشان پرکرت
طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود و گفتندی سرها
خار را که سبز آرد کردار طبیعت **نظر ششم** در مقاصد جوک و مقالات ایشان این
طایفه گویند ایشر یعنی واجب الوجود ثابت است واحد و گوهر لسینه یکتا و بی ضد است و ند و همتا در لغت علمی هند
ایشر صاحب و خداوند را نامند و ورای ایشر همه جیو اند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند
ایشر علت مجموع عالم و سازندهٔ جمهور عالمیان است و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه
است و متعالی از اعمال و افعال بیرون مراد از این است که آن ذات مقدس را عبادات
شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهمه بودنی دانا و بسیار هستی آگاه است
و عالمی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجایش که سرمدی طراز است بار نبود
جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجهٔ آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری
و فرمان بر حضرت خودی باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت
خود را ابدان انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان بود باقتضای زمان و اوان انفعال
بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال متردد باشد و جان را بی یوک ایاس از نبهانی جستن و از
قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول است و ایاس ملکه یعنی دوام آن
ملکة الوصول و مراد ایشان از یوک آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله

که بیت اللذت غیری را نگذارد و مراین سلکة الوصول را هشت عضو است اول یم دوم نیم سیوم آسن چهارم
پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی یم بر پنج قسم است قسم اول اهنسا یعنی بی
آزاری و جز و اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ستیه یعنی راستی سیم استیه یعنی دزدی نکردن و سارق
نبودن چهارم برهمچرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان درگذشتن و بر روی خاک خفتن
پنجم اپرگره یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم
می شود به پنج قسم بخش اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرارت ادعیه و تذکار اذکار سیوم
سنتوکه یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچ یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی
خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسن یعنی نشستن و جلسهٔ آن پیش ایشان بچندین طریق
است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و بستن دم است بطریقهٔ مقرری و ضابطهٔ معین پنجم پرتیاهار یعنی عنان
از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل را باز گرفتن و درگذشتن مثلاً از صور شهوت انگیز نظر و از بوی گل و صندل
شامه و چنین از سایر لذائذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در
وسط سینه است و اهل هند از اجل کمل تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند
هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهی یعنی دل بخداوند کار بند و کار بردن فراموش
کند بنوعی متوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سنگ و چوب شود و سعادتمندی که این
هشت قسم را بدرجهٔ تکمیل و مرتبهٔ تتمیم رساند از دور شنود و دوربین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در
علم جوگ که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی بر او رحم آید و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع
نقائص از ذات او زائل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبهٔ علیاست اینست خلاصهٔ
عقاید جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بچه گیه اند ذکر کرده می آید جوگیان طایفه اند
در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه خود را واصلان حق گیرند و خدا
را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیدهٔ حق بلکه عین او گورکناته است و همچنین مچهندرناته از بزرگان
سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گورکناته است
چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب دانند و این طایفه دوازده پنت اند پنت ناته اینی پنتی کچهر پنت
ناتیری اورناری ناپری امرناته کم بیب داس جولی باندی ترنگ ناته چاکر راک پنتی اینک پنت

فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناته اند و آنچه یافته
از و یافته اند و عقیده این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد گورکناته بوده اما
از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکناته دایه پیمبر بوده و حضرت رسالت
پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوة باشند
و پیش هندوان بدین آنگروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آیین
هنود و نصاری و گاو بدین مسلمان و غیرهم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیده الکمیان که ذکر کرده
آید و شراب آشامند بر آیین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه
گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این
طریق را تیلیا گویند و اکهوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگرچه همه راهها از گورکناته منبعث شده و
بهمه کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آنکسان رفتند که بیکی از دوازده سلسله جوگ پیوستند
و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در نامه پارسیان آذر هوشنگ چه پادشاهان آن گروه
حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ در فروبستن دم رسا بود و ازین هنگام چون
از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور است و در هندوان و پارسیان
یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن
یاد کنیم و این علم دم و وهم است جوگیان و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه
داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب دانند پس بدین کار روی آورد
و بداند که از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آمیغی و جوگیان ست چکر
گویند مرتبه نخستین مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا بهندی مول آدهار نامند و در وسط
آن بیخ نری فرج است که بهندی مندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سیوم ناف است
که رگ آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آنرا بهندی من پورک
سرایند و آن چون کول دوازده برگیست مرتبه پنجم نای گلوست که آنرا هنود کنت خوانند و پایه ششم
میان دو ابروست که بهندی بهنواست مرتبه هفتم تارک و میان سر که بهندی آنرا برهماند گویند
باید دانست که در این رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است دانستن سه رگ است یکی سوی راست که شمسی

شمسی است دوم میانین که ناری است سیوم بطرف چپ که قمریست و بهندی اینها را اڑا و پنگلا
وسوکهمنا و بپارسی مهنا و مینا و مانا گویند و رگی از همه باریک تر است از میانهٔ پشت بر آمده مهرهای پشت را
بالا رفته از آنجا بدو شاخ یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد بآنها
میرود و بادی که از این رگها بر می آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و بهنگام
مباشرت شصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را مادهٔ حیات دانند و مدار بسیاری از عملهای
سپاسیان و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضرور است باد فوقانی و تحتانی
است که بهندی آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد باهم در کشاکش اندو
بلفظ هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون هر دو باهم
با مرکب شوند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده می شود و
بپارسی وامانی باد نامند همچنین رگها از انگورهٔ نشستگاه رگیست ادق از تار ساق درخشنده چون طلای احمر
مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پیچها سر برداشته سر راه وصول بتارک سر را مسدود کرده است و از ا
بهندی کوندلی و بپارسی روح مار و دشیبا گویند و راه رگ تارک میانین است چون کوندلی از گرمی
دم گرفتن بیدار شود بتارک سر بر آید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد و آنخفند مذکور بتارک سر بر آید
چون این دانستنی است اینها را یعنی باید جلسات را بشناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا نیز یکی را
باز نمائیم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سدهه آسن بیده آسن گویند یعنی نشستن
آزادگان و رسیدگان و کاملان و بپارسی آزاده سافشین نامند و طریقش آنکه پاشنهٔ پای چپ بر در
مقعد بگذارد و پاشنهٔ دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم بر هم زند و در میان دو ابرو بنگرد و پس مقعد را
حرکت دهد و باد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق بر آوردن
بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و برآورد
بهلد چون بر است بهشت باز از راست ببالا برد و تحت گذارد و این عمل را بهندی پرانایام و بپارسی
افراسدم و افراز دم گویند و هنگام کشیدن دم چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید
داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان
روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند پدید و بیمار

نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد در رمزستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزانه است سپاسیان
محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن
و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل از بودن در گیتی برتافت
از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند بر عامل کامل
این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن یعنی
برهما و بشن و مهیش بدین عمل است و بعقیدهٔ جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد
و درین باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سپاسیان سامانال نام نامه ایست مشتمل برین
کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب بینت و دیگر زردشت افشار و سرودستان و امثال آن بسیار
است بنظر در آمده و در هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوآتمارام جوگی که
مشهور است بردانک است و گورکن سنگه از تصانیف گورکناتهه است و انبرت کند راقم حروف
انبرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده و در آنجا گفته گورکناتهه عبارت
از خضر است و چندی رویش و این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناتهه را گویند چندین
لکهه برهما آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناتهه تیشری گویند باذر اجم
زادها بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و
تنومندی زرفته از موبد هوشیار مسود و اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت من ترا نزد او بردم دعای
خیر درباره تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سرور ناتهه تیشری نسبی
همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری انطایفه رسیده بود و تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و
چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجا ناتهه اتیتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم
او را از سده ها نامی شمردند و میگفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور
در لاهور دیده شد و سورج ناتهه در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پشاور آرام
پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه
و پنج بدو رسید و از جوگیان چندان دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان رسم است
که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان

در میان دو ابرو نگاه دارند تا نگارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی
را اثری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بینند بیگمان
دانند که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون ببیند خود را دفن کنند نزد گیانیان هند آن صورت خیالیست
هیچ اثری بر وی مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با این طبقه جوگیه مرقوم میگردد
سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای آنکه دگر ببدن نیایند و از
هستی تن رهی برند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیا داری دعوی کردن نسزد ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین
تفصیل بن آرن تیرته آشرم گر پربت ساگر بهارتهی پری سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی
اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوبند به دتاتری که او را دیودت
نیز خوانند و گویند او تنازل این است و در حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناتهه
که مرشد جوگیانست و برزعم سناسیان او تارها دیو است روبرو شد و تاتری آزمودن را حربه خود
بر گورک حواله کرد گورکناتهه بصورت آهن ظاهر شد و تاتری او را گفت نیکو نگر دی آهن شکستنی است
چون گورک فراز جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن
درست شد درین معنی صبوری مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد از گشتن من دست بدار تا که زخم
زده باز بهم می آید پس گورک در آب ناپدید گشت دتاتری او را در صورت غوکی یافته بشناخت گرفته
برون آورد و چون دتاتری در آب نهان گردید گورکناتهه چندانکه پژوهید نیارست او را پدید آورد چه
با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدر قطره چون وصل شود دریاست
در معنی حباب و موج بهم آید بشکاف این معما را دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست در اصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و
مقید باموره احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هیچ دند ندارند زنار را نبندند
و با آب خاکستر آن را نیالایند اما برخلاف دندهاران موی سر را بهلند تا فتیلها شود و آن را جتا نامند
و غسل نیز روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آن را بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
با جوالی پر از سنگ بسته در آب اندازند تا بگرانی وی پاسنگ آن چند روزی در آب نشو و تا بخاک دفن

کنند و مرشد گروه دوم شنکراچارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائه خامه را گذاشته
او را پیشوای خود ساخت و شنکراچارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آزاده و هندوان برآنند که چون شاستر
بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکراچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین باب
تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام
را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از
آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکراچارج کیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت
و کردار او در باب کیانیان گذشت گسائین چترروپه از گروه دندهاست از نژاد برهمنان گجرات که
آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آن دیار انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند
بود چترروپه در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزندان را هشته طریقه سناسیان اختیار نمود و
روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت و لی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه
گراس نخوردی و گراس کف دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک هم نرسید بسه گراس نمک اکتفا نمود و
خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بر آن مشهور است که در این نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواظبت
طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد
شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپه بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او روان شدم
تا بآبی عمیق رسیدیم چترروپه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که به پشت پایش آب نرسید پس مرا خواند
من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترروپه تا رسیدن من نظر از صفه سنگین که قریب تالاب بود
انتظار می برد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم
از ده گز در طول نبودند دیده شگفتی فرو مانده گفتم از ابنیه دیوان باشد چترروپه فرمود چنین نیست یکی از یاران
ما درینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده
بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته
می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده
صفه راست کنیم بر تقدیر یکه سنگ بزرگ نباشد سناسی برآشفت و ازین ده بیرون رفت و زان پس
با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتیم مربع نشسته بخود مشغول بود چترروپه با او گفت که دریش

درویشی مهمان است سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آور بمجرد گفتن او چترویه
نگاهی بدشت کرد شعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و گران تا گران بهین دشت فروغستان گردید
و آواز جمیع سازها بگوش ما رسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از او جدا شدیم و براه نخستین آیینی
که مذکور گشت تا بآرام گاه خود آمدیم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست
حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترویه شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمده از وی پرسید که
چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستادهٔ خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر
است اما مصاحبان داور داور را از او تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر
انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را کما ینبغی میداشت و عبد الرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و
گردآور نامه بسال هزار و سی و سه در هنگامی که از پتنه دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبرآباد می آمدند
در صغر سن بود موبد هوشیار که شمهٔ از اوصاف جمیلهٔ او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترویه برد چترویه
بغایت خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
آموخته سپس آن بکنیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا برسیدن
ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گرد آرد گذار سن تمیز رسید کنیش من همراه بود کنیش من شاگرد چترویه دم
بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه ازار او
های او در گذشت و گوسائین چترویه در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی
را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت
مردی بود مرتاض دو پاس دم را نگهداشتی و بهارتی گروهی اند از سناسیان و فرزانه خوشی که مرتاض است
از یزدانیان شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و از آن پس شیر در کشید باز هر دو را بر گردانید
بنوعی که رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار
با او گفت شما را التعلقی و هندیست [?] بائیستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه که شاه
عباس ابن سلطان خدا بنده باشد دیدم باکبر سن و افزونی سال و دریافت عالی دنی رحم و سفاک [?]
و حریص پیمان شکن و دنیادوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا

دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیهٔ قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر
عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است و درین
شهر خوان بود چون از علمای ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند
مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه ما بیحق است هرگاه او بر باطل رود و در کیش خود استوار
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار
نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است و صاحب دین آنچه میگوید میکند
و بر آن ثابت است بد نیست   ایشر گرا بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانهٔ
خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی همچنین میان گر او ریاضت مردی بود در انواع سحر و شعبدها ماهر گاهی که خوشدل بودی
نان و نمک ریختی دانهٔ استخوان شیر بر آوردی و بهوی استخوان ازو بریدی و بیضهٔ مرغ را در آبگینهٔ سر تنگ
کردی و امثال آن ازو بسیار دیده شد باقی سناسیان که دوازده سال بر پا می ایستند که بعرف هندی ان
طایفه را تهادیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار
هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین
گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش کر دارند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار از
پیاده و سوار همراه دارند   نظر ششم در اعتقاد شاکتیان   و این طایفه را عقیده آنست شیو یعنی
مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایا شکتی
گویند و آن زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست نشاساند چون سراب را آب و این روحانی
اصل و ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آن راجس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت و
و قدرت بفرماندهی حواس نه باطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است
و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایا
شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو می زایند باعتبار
صدور مذکور و ظهور مذبور او را جگت انبا یعنی مادر عالم خوانند و هستی برین شکت راه نیابد و قبای
فنا بر قامت این نیرنگ با نور است نیابد غبار انعدام گرد کوی او نیارد گردید موجودات علویه و
الکونات سفلیه فریفته و شیفته اویند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسیرا که اراده نکت

مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون
بجای آوردن و راه پرستاری این حیله پیکر از دست ندهد و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات
در شش دایره که آنرا شت چکر گویند میباشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است اول
مول ادهار یعنی نشستگاه دوم سن پورک یعنی ناف ثالث اسیوم سوادستهان یعنی جای اسفل محکم است
آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه
تا چنبر گردن و ششم اگنیا چکر یعنی دایره نار و آن ابروست این است شش چکر و فوق آن مکان
است یعنی روشن روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار رگ است
و این محل مقر غر دیوی یعنی جهان فریب پیکر است و در همین موضع بهیات اصلی خویش آرمیده است با تمام صد
هزار آفتاب یعنی تاب در حین طلوع انواع عطرهای ریاحین و اقسام گلها در سر و بر گردن دارد و بسایر
عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد و تن انور را معطر آگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر
گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی
و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل و پیکر او ساختن و بالتزام یم و نیم که هر یک منقسم باقسام چند
اند و در یوگ شاستر باز نموده آمد و طاعت باطنی بتصور او کردن و همواره بیاد او بودن و اینچنین صاحب
تصور دائمی و مطیع را مکت یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود در روزی
و نصیب شود طریقه عمل اکثر و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که هیولانی است
زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شیولنگ می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو
اند لنگ ذکر را خوانند و جه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود می شود و از استیلا
سزاوار تر است خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند
از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت
به بهگ است و منار عبارت از لنگ بود بنابرین محراب و منار باهم میباشند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود
این کیش دارند و اکثر درین طایفه بسیار اند و اکثر طریقی است که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و
بجای ساغر کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند بهره آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی
انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شمشان بهوم که آنرا شمسان نیز گویند روند و آن جائی

است که هنود مرده را سوزانند و در انتقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بجوزند و با زنان حیض
مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آنرا شکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن بیگانه باشد صواب
بیشتر شناسند و مقرر است که زن همه یکدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جهت
و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد بر خلاف هنود که دخت
از خویشان و از قبیل نگیرند یکی از دانش مندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مولفات متأخرین
خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش
او نمود که این قول بر خلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط
کاتب نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بکمال اعلا دون
نرسد بهندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشان آنرا که رنجه دارد سزاوار نفرین حلال است
چه در این کار هر دو لذت می یابند و المی بیکی ازین دو لاحق نمی شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگری نیست چه
مردان هم از عناصرند و زنان هم و هرچه از ایشان پدید آید هم از آن شیئی بود و زنان را تعظیم کنند ایشان را شکت نامند
شکت یعنی زن زاید یا دکر دن گناهیست عظیم و فواحش بولیا را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر
فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمید نامند بعد از آن گومید یعنی قتل گاو پس از آن اشمید
یعنی اسب کشتن و پس آن یعنی حیوانات دیگر چون کلادیک که نوعی از عبادتست بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه
ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند
و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیده
این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی با مکه پرهیز از خونریزی و بطهارت بود
و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن است اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیو
و دیوی را دهیانیست یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکریست که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور معنی
اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آنرا آن دیوی
تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد
خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست ناشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر نقاب دور از
فقعه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو بهارانی میدانند یعنی ملکه و خدیجی را داسی و داسی پرستار زن را

زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می‌نشست و اسمی که گفته‌اند میخواند و همچنین مرده
را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت او را بجوید و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب
دنیوی و اخروی از پرستاری دیوها و دیوتها بدینگونه بدست می‌آید و مخلصان زنان مستورون را نیز در عالم
این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود را
نزد مرشد نبرد در صافی عقیدهٔ آن سخن دارند و کسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود در پرستاری کالکه که یکی از
روحانیات ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنانچه
شرط کار است با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز در این عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم
گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم آئین هندو آنست که ماهی را جدا از گوشت نام برند
فی الجمله چون عمل کسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود
بتوسط محرمان حرم خود و کسی که با کسائین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن
گفت تسخیر تبت توان کرد اگر موجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند ترلوچن
فرمود جمعی از لولیان را تعین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه در این کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم ما تهی نباشد و گوسفند بخت
برای ما کشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گوسائین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز
گشت و مظفر باز آمد انجام میان گوسائین و ظفرخان پای رنجش بمیان آمد گوسائین از دست ظفرخان
برون رفت مقارن بدین ظفرخان بنابر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت
محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود و بهمدران زودی
منصب و جاگیرش تغییر یافته لیسباهنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در
گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت غایت صمدی
رد کفر نمیکند اگر کمال پذیرد صنم پرستیها ستیده‌ش ابن انوش فرمودی که محققین حکما گفته‌اند در
دعوات تناسب و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرورست و در
دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی راقم حروف
گوید بهمدرین سال از گجرات مذکور جهادیه نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم میاکنند

که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کیش پوجا کنیم یعنی پرستش موهی کا
اوریم او دختر خود را بیاورد و سدانند موهی اورا مید بید و روی دخت لیپه سید و بدینگونه با او آمیخت و دیگ
دخت مینکرسیت و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد و گوفرزند و رخانهٔ من بنیشه دپه عقیده این قوم
آنست که چون چنین کسی با زن سر دن اختلاط کند از آنچه زن خواهد لیپه شود بنابر آن بعضی از زنان و ایشان
آمیختگی با کامل از و مکت یعنی پیوستن بحق تعالی و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهر شش آن
زن بیامیخت روزی سدانند در مسان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب می نوشید دیکی از برهمنان بهرگی
یعنی متشرع از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده دبر دم رساند و مارا مضحکه
عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار
و پنجاه و نه که ازنامه نگار بصوب صوبهٔ کلنک افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای ایشان پیکری دیوی یعنی ر
دیده شد با سمی مسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات اثر است که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانوری را
بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میبرند و در خلاصة الحیات ملا محمد تقوی آورده که در مقبره
اسقلینوس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات ذکر کرده است
آمده که قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تتوی در خلاصة الحیات گوید که بهترا
قربان هرامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنک درکا بوده گویند راجه
دیو راجهٔ عظیم ایشان او دیسه بود از سلسلهٔ معروف بکج پتی زرگر را طلب فرمود و آنمایه طلا که خواست بدو
داد تا پیکر درکا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درکا را از مس بسازد و زر اندود کند چون بت شکستن
برهنود دشوار است طلا بهره برو ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمه طلا بر جا نست و از
نیمهٔ طلا پیکر درکا ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نزد راجه چند دیو برده حقیقت باز گفت راجه چند دیو
طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کج پتی بزرگ
کمند دیو در قلم رو او ملوک طوایف بهم رسید و بشاته دیو پسرا از راجه نند پور سهری کاکل را متصرف
شد و راجه چند دیو پسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشاته دیو بعد از اطلاع پسر او تاخت
راجه چند دیو تاب نیاورده گریخت و کنک درکا را خادمانش در وهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی
افتاد و بر بهمه درکا را در خرمن دهقانی افکنده دهقان او را برداشته بخانهٔ خود برد و درکا بخواب آمده گ

ب مرضی ... سید ارند در ازالهٔ آن کو التجا بدان و جانور می برند از آن روحانیات ۱۲

آدمی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا تو را راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با شناته دیو
گفت شناته دیو بت راز و گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه با و داد بت را به نزد این پور که مقرر
او بود برد چون از و نیز انسان طلب نمود شناته دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای در کا
میکشت بعد از شناته دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد شناته دیو بود کشته
شد و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت را که از شهرهای شناته دیو است در کار ابد داشته ایم
سرلشکر جلیل القدر تولجی خان بیگ به بارکل گریخت و بهوپتی راجه بارکل نیز از صولت سپهبد نامدار ترسید
روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کار از و سپهبد نامدار فرستاد دیوتی بود
بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که آن را هندوان
ترسول گویند و آن را بر جهیشاسر زده جهیشاسر عفریتی بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست درگا بود
و در دو دست راست دیگر شمشیر و چهمهره داشت و در دست چپش طبل و آن حربه ایست مخصوص اهل هند
است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار پنجیری بود و الحال
هم در هر قریه از قرای کوهستان تندپور و امثال آن آدمی نژاد میکشند دیگر از اصنام دیوی
سهیستر است که موسوم است به بهاولی و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد
دیوی بصورت زنی تره فروش در اردوی دشمن رود و هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت
لولیان در اردو گردد و هر کس او را بحیله دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون
در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار تولجی خان بیگ قلعه کوث بهار را که استوارترین قلاع بنگاله است
محاصره نموده مسخر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم
حیات را پدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آن از اهر دهم و شیر جواله با آثار دیوی میکردند و طایفه از مردم شتو
یعنی شاکتان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد گناه گزین باشند با زن بیگانه نیامیزند و شراب
نخورند مردم شیو را در شیورات که شب متبرکست می خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده
که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است جمعی که نتوانند
شربت عسل نموده در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای آن نوشند زیرا که شبیه است بباده و آن را پانو گویند
و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان

از سمرت شاستر یعنی شرعیات و گوتم شاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بید انک یعنی طب
و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت یعنی الهیات و امثال آن نیکو میدانند بسال
هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور
الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند و در هیچ امری
نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف
مذاهب و امتیاز مشارب کیش و ودایع بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات
و لوازم طاعات و اطاعت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بکمال خلق دراز نگردد
و در عقیدهٔ هندوان آنست این همه تیرتهها که در جهان است قایم مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با
وجود آن تیرتهٔ کشمیر نیاز رفتن تیرتههای بلاد دیگر نباشد و تیرته محل بزرگوار را گویند مثلا پراگ که اکنون
مشهور باله آباد است شهاب الدین پور است و گنگا در لارسون و قس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار
است یکی از آن سندبراریست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در درهٔ کوهی ساکن و در انجا به پرستاری
ایزد متعالی اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین گذشت
گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این مایه راه می پیمائی درین ره سپری از پرستش دادار باز می مانی من بعد پیمان
من با تو آنست که چون آفتاب به برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو
التفات به برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد اوست می جوشد سندبراری در درهٔ کوهی واقع شده
حوضی است مربع و در رکن شرقیش هاونیست سرگشاده از آن هاون و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشههای
حوض است آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی هاون ناپیداست و در وسط طرف شرقی هفت
سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی خندقی هست که آنرا تهان هوانی گویند و
از آغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هاون
برجوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و
از آن پس از تهان هوانی تهان یعنی محل و هوانی نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایها
که دار و بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را
در آن اندازند و کوهی را که گنجائی نباشد از بردن آب برمیدارند پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب

آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب
درون نه بینند تا تحویل نیر اعظم از برج ثور شعر **ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد**
واقفان حقیقت آشناسند باری راز طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمامی
کشمیر سند برادیراها دن بو علی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت الحق بکشمیر نیامده
چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است **گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبد الله**
سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابو علی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش ستاره
نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم
فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چارهٔ آن عاجز شده
بودند ببرکت انفاس عیسوی بو علی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و
خوارزم شاه علی ابن مأمون مشار الیه را اقبال تمام نمود چه از پیش سلطان محمود سبکتگین تهمت بو علی
کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود آهنگ آوردن
شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستادهٔ سلطان با صورت و نشان
با بیورد رسید چه محمود صورت بو علی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام
و داروغگان خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجهٔ شیخ
بیماران مرض صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزادهٔ داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان
هر چند در چارهٔ او میکوشیدند سود مند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ
رئیس هر چند نبض و قارورهٔ بیمار را احتیاط کرد بی علتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد
و از غایت حیا این راز سربسته را نمی گشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار
خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محلهٔ معشوق رسیدند اختلاف بر نبض
عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر وخواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید
نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرا الهی را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر
نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید بیت نبض عاشق جز بنام دوست نایید و رطپش
با کمال حکمت اینجا بو علی بیچاره شد شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

دختر که در خلال سرای بیابد عاشق است و چاره این جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت
قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز
زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر
الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زایل
گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود در رفته لشکر بغداد را
بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه
شیخ رئیس صحت یافته او ابوعلی را بر مسند وزارت جا داد و اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او
بکمر بحیث چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون
آمده بچاره شیخ مرض او زایل شد باز وزارت به او مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله
پسر تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا از ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نپذیرفت مقارن
این حال علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای
ابوطالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه منظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله
نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در بارهٔ از باره‌ها باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت
تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت
و مرض آنجناب بنابر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بمحفه میکشانیدند
چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت ندارد
کردن دست از چاره باز داشته غسلی برآورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان
تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزد پرداخت روز جمعه شهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هفت
از سرای غرور بدار سرور خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه
مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بنده گشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه
در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی چندان روایت کرده اند که در این اوراق نگنجد لاجرم به نیت
اشارات آنجناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم
هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند ع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست قطعه منه

هشتم در بشنوان بشن که بعقیدهٔ سمارتگان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بید انتیان صفت
دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکورهٔ حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و
موجد کل هست و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد برهما که فرشته هست خالق اشیا و مهادیو که مهلکیت
هادم بود و نیها هر دو آفریدهای بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است
گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دو هیئت هست
یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات تقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و
مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و
بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک دوم راجس سیوم تامس و حقیقت
هر سه صفت باز نموده شده ساتک در خور دکهت یعنی آزاد است چه او بلند منشی این صفت محمود
مکهت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این مکهت او را بمرتبهٔ اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد
این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنگ شریر یعنی جسم مثالی که در دیدها
مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است مصور و متشکل
شده در بیکنتهه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر غرش آن نجاست رسد راجس یعنی صاحب
این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساویست گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند
گناه بود و بازار ثواب و سیات در اجساد متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا ثواب
با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات از آن نیابد و اصلا بمرتبهٔ منیعهٔ مکت فایز
نگردد تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل آنکه
استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که تذکیر و تانیث
بحت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهیم گویند معذب باشد از انتقام کثیر آلام نه پذیر گردد
اینست خلاصهٔ عقیدهٔ بشنوان ما دهوا چاری خلاصهٔ مذهب بشنوان را مانندی آمنت که ایشان
گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست
که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقهٔ لباس تابعان آن ملک را شعار خود نسازند و اجتناب از آن لازم
دانند و غیر از ذات مقدس بشن و سدهٔ سیلبه او را یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و همواره در یاد بشن باشند

مکت بلفظ هندی وصول بحق باشد ۱۲

چنانچه بر زن غیر از سوای شوهر میل بدیگری حرام است همچنین یاد فرشته جز بشن نیارد و اینهم را تفاوت در
فرقهٔ اوّل و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن
دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان دیگر را قلیل و زشت انگارند در ذکر بشنوان
مشهور فرقهٔ اول بشنوان را مانند بیت و علامت ایشان آنست که قشقه چون دو ساق مثلث کشند
و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهواچاری و ایشان خطی کوچک کلهای کرده بر دو طرف
شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند امّا در نظر براهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ
سیوم هربیانتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقهٔ ایشان همین است فرقهٔ چهارم
رادهابلبی و ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را
در آمیزد و آنرا آسوده دانند و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم
و آزار حیوان باز دارد بشنو شود بدین عقایدیکه مذکور شد امّا بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است
و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف
بفسق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام
میگفت کرشن پرست بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آلوده شهوت
پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهدهٔ یک زن هم بیرون نیارست آمدن
یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه
شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از هنس راج برهمن بشنو نامه نگار
شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران نمودند و بر آب میگذشتند چون لب
بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراکیان نیز خود را از بشنو میگیرند در بحث احوال
بشنوان این فرقه را نیز می نگارد

در احوال بیراکیان

بیراک در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک
دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند
و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریعه که منسوب است به بشن بگروند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا
مالهٔ تلسی گویند تلسی چوبی است که در هند دارند و هند و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد بکیش ایشان در آید مانع
نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند

گویند و ایشان مشتبری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقتا او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی
از نیر وجود او دانند جمیع اجسام را ظل ہستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
گذشت بنماید بآمدن او در مظاهر عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج
و نمانج و مادهواچارج و رادهابلبهی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سمپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد
که از موحدان مشهور ہند است براگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و ہنود رفت
آنچه میجست نیافت سرانجام یکی او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید
نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در
آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند تن را بهر شسته روان مجرد بآب طهارت داده
عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه بر آمد پای رامانند را گرفت چون بنظر رامانند بهمین
از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند
رام شنید دست از پای او بر داشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا مانند رامانند
غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخن های بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر
مشهور گشت مردم بار ہم رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه
شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند
افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر
و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق
شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ نشسته ستایش آن آب می نمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن
این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند
آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که بآب گنگ تن و روان از آلایش گناه و وسخ ذنوب
توان شست که همه را زایل میکند مگر کا این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را نسزد
و در ہندوان مقرر است که گل ها هنگام پرستش نیاز پیکر بت روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که
برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل ہیبری گرفتار مرگ

بیخبری و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایهٔ نبات فوق درجه جماد است اگر نبات جانی بودی تراشنده
آن که همواره در اثنای تراشیدن پا بر سینهٔ آن پیکر میداشت بر دست تادیب کشادی بود دانای
بیدار دل و انسان کامل را که منظرش بیش است پرستید و کبیر پیوسته خدمت فقرا مینمود روزی جمعی
درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم گوهری چیزی نداشت
از هر در جست و جو نمود و آنرا نیافت با زن گفت آیا آشنائی نداری که از او بر آئین وام چیزی توان گرفت جفت
پاسخ گذاشت که بقالی درین کو میباشد که بر من بچشم بد نظر می انداز و اگر از آن فاجر چیزی در خواهیم شاید بدهد
کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی
بر آئین قرض درخواست جوابداد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سوگند یاد
کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را بهنده بود بدو داد و چون فقرا تناول نمودند
بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد که کبیر بطریق آشتی در
آن شب تار و تباران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بگوشهٔ در خزید
چون زن داخل خانه بقال شد و آمد و پاهای زن گل آلوده نیافت با او گفت حیران آمده که پای تو
گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخدا سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار
آنچه رو داده بود بگفت بقال از شنیدن این نعرهٔ بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید
و بپای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت
دل مردم رباید که حق گه گه ز باطل مینماید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند
که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه
هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب
فارغ الّا تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضا جوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند جسد
کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ای دوست چنان بزی که بعد از مردن انگشت
گزیدنی بیاران ماند و در جگناته صورت قبری و نشانی که انجا مرده سوزانند ساخته و آنرا منسوب
بکبیر میدارند بیت چنان با نیک و بد عرفی بسر بر گز پس مردن مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند
و دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزیکه برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکده ایشن بودند

بودند نامدیو را برون کردند که شایستهٔ انجمن ایشان نیست نامدیو برون رفته و در پشت بتکده نشست معابران
بدان بتکده بر گردیده و روی بدان سو کرد که نامدیو بود و پژوه کیوان یزدانی که از عرفای کامل است و در
لباس هر فرقه جلوه میفرماید در هنگامی که در لباس بیراکیان عازم سیر گجرات بود تنی چند از بیراکیان
را دید که از دوارکا می آمدند نشان چهاپه بر دست و بازو داشتند و هر کس بدوارکا که مقام کرشن
است بزیارت رود آهنی که بر صورت حربهٔ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پژوه با بیراکیان گفت
این جراحت چراست پاسخ دادند که این نشان بهشت است چه هر که این نشان دارد بهشت او را از خود داند
کیوان پژوه گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح
خود فناپذیر نیست و داغی ندارد بهشت او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است رسید
مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پژوه پرسید پاسخ یافتی
مؤذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید بیت فریادکنان خدای را میجویند این قوم مگر
خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه
دریا به بندر پیوست کیوان پژوه ازو پرسید که از کجا می آئی گفت از خانهٔ خدا کیوان پژوه سرود که خدا را
دیدی جواب دادن نتوانست پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراکیان را اعتقادی بریاضت نباشد
گویند نام بشن باید برد که ازین مکت یعنی بحق پیوند حاصل می شود و در کلجگ این فرقه بهم رسیدند بیراکیان
هم خود را بیشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و مسلمان
کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانان بودند
و بیراکی شدند و ازین طایفه نارایندس نامی را که راماننذی بود که سنپردای نخست است یعنی قسم
اول از چهار سنپردا در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته هر کس
را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیوهره اند یعنی بیت الله تن ایشانست بیت برون ز تو نیست هر چه
در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی بیرانه گوپلی از بیراکیانست و گوپلی فرقه از کهتریانند
بیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشاء او و نیاکان اوست رو
آورده در وزیرآباد که شهریست از ابنیهٔ حکیم علم الدین مخاطب بوزیر خان نزدیک بگجرات هند گوشهٔ سکونت
اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشاء سابق مردم را بجور میگدازانیدند در

نشاء سزا می یابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در آن باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گویند
در نشاء سابق زیر دستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که بیگاران را از خواب باز
داشته اند و سناسیان تهاد پیر را که سالها برپا می ایستند ارواح جمعی می شمارد که خادمان را نگذاشتندی که
بنشینند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه میگیرد که فرودستان را آویخته
اند و طایفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بسر جانب
بجاها دوانیده اند و مزد نداده اند جتیان را یعنی طایفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن برکنار اند ارواح
جمعی میدانند که باوجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم
گرفتار پاداش اند و بآزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان و از نیست منکر ریاضت است اما
بر خلاف عقیده بیراگیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینیان
و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کش از وی پرسیدند گفت راجه بود شهوت پرست مردم
آزار پیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال در بوم مذکور انند
نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و انند به پرهیز نمودن بیماران نیز
قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشت انند طعامی چرب و شیرین بدو میداد تا به عنصر برا
پدرود کرد و یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس آگاهی او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود همچنین مسود
اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندیها پرستاری
او میکردند از خوردن حیوانی حلالی و حجالی دوری مینمود و همگنان را تواضع کردی مانند براناتشپش از زنده بردن
نینداختی و گفتی برات روزی او را بر تن ما نوشته اند بیراگیان از مندیها نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند
مندیه همه تراشیده را گویند و باین فرقه سناسیان را نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار
که معبد هنود است مندیکان و سناسیان را جنگ شده سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها
کشته گشتند مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند بر آهیخته گوشها شکافته حلقهای چوبیانه
می انداختند تا ایشان را جوگی دانند نظر نهم در اعتقادات چارواک شاین فرقه آنچه بحواس ظاهره
ادراک کنند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت
راکیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل گذرد یعنی خاطر سسکار

سوسکار را اسکند دانند گویند غیر از این پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و
عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده و بروز نیافته
رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالمست آنچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست
پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ بید از این پیداست که گفته هوم کند و آن عملی است که
در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چه اگر چیزیکه
در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور است که در پی مرده
طعام پزند و دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت او طعام
بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بدو رفته را سیر نشود هرگاه بمرده رفته نه پیوندد بمرده که بنوعهم بید یان بعالم
دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناه کار معاقب خواهد
بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناه کاران [illegible]
روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بدینها
با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون بخاک
باز آمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانوری نرنجاند چه از آن خود از او میکشد شرط
عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و از بیمنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است این است
خلاصهٔ عقاید چارواک روشن تر گوییم عقیدهٔ چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست
و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا باید که امری مظنون موهوم بل معدوم کرد و در معابد
و صوامع جمادات جبهه سا بود و تقدیم فرشتگان که بفضل شهود ننمودند ندارند قائل شد و بهر نوید جنت [illegible]
از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و باقوال دروغ امو
فصحای جاه دوست که از زاهد و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بمشتهیات ذاهب شوند و رقاب عوام
کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آز نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت بچند با هم تالیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست بدانچه
مرغوب طبع است از آن آسیبی بجهانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر
نیارد بود و بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون از

خواندن بید شنوند گویند بیماران بلاهت و مزه دران خلعت هذیان میگویند چون بموقع شریفه کسی را در
طواف و زیارت نگرند گویند از خود مردتری از ذات طبع می پرستد چون برهمن زنار در گردن به بنند گویند
کاوبی رسن شاید چون زاهدی شب بیدار دریابند گویند جوینن مرتبه بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند
سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کند گویند آهنگ همسری مار نمود چون در غسل بنشیند گویند میل مقام ماهی
و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان سازنده و دارنده و برنداره
جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان گویند که بشن چهار دست
دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی اینحال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ
روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند
که آن اشاره بچه دانست و ایشان از این دست سخنان بسیار است **نظر دهم در مطلب اهل
ترک** ترک شاستر علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدینمنوال اول پرمان و معنی آن استعمال
علمست و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حس بصر است چنانکه
گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که از و دیده
شود سیوم اپمان یعنی وصل کننده چنانکه گوئیم آنچنانکه گاو هست گوزن هم هست وقتی که گوزن ندیده باشیم
و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواهند که خلایق آن را بپذیرند چون هندوان را
بید و مسلمانان را قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیم است یعنی وصول هم
و اقران و منقسم می شود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس جدا
باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آن از التعبیر محل
لذت و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه و آن
موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دلست
و بس هفتم پرورتی و آن عمل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به سه قسم اول راگ و آن خواهش
شهوت بود دوم دویس یعنی غضب سیوم موه آن جهل مرکب است نهم پرتیابهاو و آن باز آمدن
بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی و بدی بدیست که پاداش عبارت از این است
یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که تعریف

بهرف ایشان کمت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده می شود از و دور گردد اسامی
الام اول شریر یعنی جسم دیگر شده اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل
هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شده رش
یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن
و بدست لمس بودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره است
دیده شده گونه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات از بند ست یافته همه
حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شده رش گویند و این سیزده گشت دیگر شده
یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی دوکه یعنی الم و
این بیست و یک شد سیم از اقسام شانزده گانه شمسی است آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه
کسی از دور جسمی بیند و بیقین نداند که چه چیست گوید جماد است یا آدمیست چهارم پریوجهم یعنی مطلب
و تقریر نظیر چنین ارند هر که بحکم رفته خوشی یا بدنه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی
کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت هر دو دود است ششم سده انت و آن
بیقین دانستن بود هفتم اویو یعنی مجزا چنانکه گویند کوه آتش دار است از بهر دود جزء اول را که در تمثیل
کوه آتش دار است باشد پرتگیا گویند یعنی حکم و جزء دوم را که در تمثال از بهر دود است هیتو نامند
یعنی سلب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم
نرنی و آن نرودیا عقل است دهم واد یعنی ندا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم
جلپ در پرستش است اراده غلبه خود کند دوازدهم وتند و آن عبارت از آنست که طرف خود
نگاه نتواند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس و آنچنانکه گوید صوت ابدیست
برای آنکه بچشم دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصریست و صوت دریافته گوش
چهاردهم چهل و آن معنی را بمعنی دگر بردنست چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب
او گوید نوکنبل ندارد از کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی
و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته فرشته
است چنانکه کوزه ابدیست صوت نیز جاوید است چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان

شمیله شانزدهم نکره و آن اراده غلبهٔ خود است بر غیر ایشیت مجموع شانزده قسم و اثبات واجب بین
نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و نکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از تقرب مبدا
اتحاد مانند تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما ان
سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراسته من است
اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید این
است که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت
استیلا با یران منطق و مراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده به روم فرستاد نظر یازدهم در
عقاید بود که ایشان اجتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما به
تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع برهمه
نبود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی استخوان خوار
گنهکار را مانند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند و انعمل استوده شمرند
و جتیان بغایت در بیازردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات
نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن نماند
پس آن پارچه را لمحهٔ در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از و جدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه
و با بهره از این طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه
سر بریده و جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها که
نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری از انکشد
و چون حرف زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر
دانشمند باشند و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان اجتی گویند و جتی آنست که روی زمین ندیده
باشد گرهستیان این طایفه را یعنی تعلقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه
فروگذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه
اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانگی پرستند و از جمیع نقایص و نقایص و
حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکدها دارند و درویشان

درویشان هردو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر غذا برگیرند
که از گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از ایشان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند
همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و
مانند درویشان هردو فرقه طایفه هستند که ایشانرا مها آتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی
اند اما موی بهیچ وجه نگیرند می تراشند و زاند و زنند و در خانهٔ خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز
در بند برند فرزانهٔ خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم وازو پرسیدم که حکایت غریب از مردم جو بیش
باز گوی که بیگمان راست باشد گفت مردم را چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما
دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقهٔ ما بسیار است مها آتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او
میکرد روزی زن از ناهمواریهای شوهر پیش او ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من تحمل
تو نیایم چه کام مرا برنیاوردی سرپوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی
برداشت و دمی در آن دمیده بزن داد گفت جامهٔ پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامهٔ خود بمال
تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او
در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر
تختهٔ در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست
زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخواست و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا میغلطید تا
بدر خانهٔ مها آتما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل کردم دیگر
که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او راستودی که این مرد سرپوره جتی بود نه مها آتما نامه نگار
گوید سرپورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله مهر چند لونو در هزار و پنجاه و شش در
دو تاره که از توابع جودپور مارواراست دیده شد و شیورام پوچاریا در میرتا که از مارواراست
دریافت جگنه نام بانیه را در راول پندی دیده و همه خوبیهای جتیان آراسته است اگر طایر بدست
صیادی دیدی ازو خریده رها دادی و اینطایفه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی
جاها و زمین ها جاها بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت
اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا چرانند

باشد و گویند در گجرات از بانیها جتی گکو بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشست و از ژنده خویش شپشی بر آورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت پیسه بگیر درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید آخر صد روپیه داد شپش را رهانید حافظ شیرازی بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست **نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند** باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان و جیان و شیدیان و زنکیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیابیان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رفته نهان ره سپر کیش خویش اند بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان شاستر یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی است عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن بر آرند و شامل همه باشد و عقیدهٔ ایشان را سابقاً بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف وست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چترمکهه است یعنی چهار رو دارد دیگر وی او مهادیو بر ید و اشت بهوجا ست یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کولی است پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن چتربهوجاست یعنی چهار دست دارد و در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هنود و در دستی گدا یعنی گرز و در دستی کل کول دارد و در ناف بشن کولی است صد برگی و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو اشت مکهه است یعنی هشت رو دارد و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و برگاو سوار است و در گردنش مار سیت و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چند ریعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیو بانند که مهادیو را می پرستند و زن مهادیو را و الکمیان و آتشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیان اند و این طریق در سمارت ستوده است اما جاگذاشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوه سناسیان او دبوتا است در کلجگ بهم رسیده و لنطایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یا فتند دیگر جنگمان اند و ایشان نیز سر تراشند و خاک

کول بلغت سهنسکرت نام گل است ۱۲

وخاک بر بدن مالند وستایش مهادیو کنند واورا موجد حقیقی شناسند وایشان هم چند قسم اند
گویند از روحانیات نه برهماست که انس برهما اند انس وانش پرتو است و هزار بشن است وبشن نراین را گویند
ویازده رودر پرتو رورودر بنام مهادیو است ودوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و
شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند وایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند وبیست وهشت منزل
ماه ونو گره یعنی سبعه سیاره وعقده تین وکنیش که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل است وهشت جهت
سوای فوق وتحت که آن را اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن
یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان پورب ودکهن اگنی میان دکهن وپچهم وادر وایب ومیان
اوتر وپورب ایسان وبهیرو وسنونت ورو حانیات ماده اشت درکا یعنی هشت درکا بدین تفصیل
کالکا چند کلا هیشری کوماری لشنوباراهی چامنداست مانترابهوانی پارتبی مهالچهمی سرستی
که زن برهماست رکهیران یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب وبشست استاد رام
اوتار بسوامتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد وبالمیک صاحب تاریخ راماین که مشتمل است بر احوال
رام اگرسه اتر بیاس صاحب تاریخ مهابهارته بهردواج جمدگنی از دواپر جگ کوتم کپه پراشر نارد
کلچک چونه اپرونه اوره جابدکپه وانهاز نده جاویدند وسپت رکهیسر که بپارسی هفت اورنگ
گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر کوتم جمدگنی بشست باید دانست
که در هند وگروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند ودر بعضی قواعد وعقاید با صوفیه شریک
اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه وجوگیان دوازده فرقه اند ایشان
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم وچون بهم دیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر وچهارده خانواده کدام
است ومریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر وچهارده خانواده ایشان تعلیم کنند گویند پیر پیران
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است وصاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است
واز وخلافت بامام حسن رسید وخواجه حسن بصری که هم مرید وهم خلیفهٔ علی بود واین چهار تن چهار پیر باشند
وگویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است واز و نه خانواده پدید آمد بدین
اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان
سهروردیان واز خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج خانواده بهم رسیدند

بالمیک نام مرتاضی باشد

بدین نامها زبیریان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرّف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضا ستان ونجانه در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد نبی دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند از ینست که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده با هم گفتند که باین جلودار خدا که پیوسته در بحیرانش میدوانند قدری بنگ بدهند تا بر اسرار پی برد و ته جرعه به پیغمبر دادند چون درکشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از و مردم شنیدند بواسطهٔ این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهورتر اند نخست مداریان اند که مانند سناسیان اودهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامهٔ سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن جز پیچی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ میخورد و چون با هم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود و چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد ازین راه چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع مدار بهند آمد جوگئی بود که مردم هند اورا می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را گذار جمن با انجمن جوکیان افتاد جوکیان بوی مسلمانی دریافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار در پژوهش جمن آورد با انجمن جوکیان رسید و با جوکیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما اورا ندیدیم مدار بخروشید اعضای جمن از درون شکمهٔ همه جوکی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوکیان گفت که جمن را از همه شمار گرم یا از یک تن شما

شما جوکیان گفتند از یک تن هتو جه مدار اعضای پراکنده جمن بنوعیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوکئی بزرگ
جمع شده از راه بینی بیرون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوکی کشاده شد و نه اعضای جمن خورد لاجرم
جوکیان از آنجا فرار اختیار کردند قلندر مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است
مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و
شل در آنجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چهتپا زن بهرام کول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود
و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا کشاید و شهوت مرا
در نیابد کامل است سمرنی تسبیح است که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هنود پیش رفتند
اما روی چهتپا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چهتپا رفته بذکر
خود سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند برخاستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه
از قدرتی بود که کاملان را بارسال باو باشد با عضا لاجرم جمن از درویشان هند و مسلمان بالا نشست
و ایشان را ازین دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره
او در قریه اوچ از اعمال سند و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان
سب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و مشغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار
خورند و مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سراپای او را نجا بینند و فرو
برند گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند گویند جهینگه علی است و آن کرمیست که در آب میباشد
که روبیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش
آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و کردهان کردند
بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهبر هدایت پیش پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش
ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی بر سر ایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن
آویزند و عقیده ایشانست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم افتد تا روی ملک الموت
که بغایت کریه است نه بینند و پیر ایشان هر روز نوداما داشت چه هر جا نام دختری خوب و از مریدان
خود شنود بفرماید تا کرنای بجز و شاه هند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند
و گاه بخانه خود آورد و نکاح نداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

میگیرد پادشاهی صفوی سیم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند وآنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفهٔ برحق
علی است چون بگیرد واین کار نشان سعادتست وعمل بسنت مصطفی صلعم ودر آن سرزمین اکثری از مریدان
اویند بغایت شکار دوست است دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده
عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهای
که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند و او را دشنام
دهند و نفرین کنند و سبا وقت که مردم آزارها ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است
و جسد محمد صلعم و چار یار دوست و دو یا دو دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و
مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان
گدا نارا این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست
و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را کاک
از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه
گویند ابراهیم کاک هر گرا خواستی در ربایدی بمجرد نگریستن در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی
و مریدان او هم ازین در ربوده بودند از هندو و مسلمان هر گرا در ربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی
بر هندو کلمه محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را بزنار و قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان
و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و هندو اند نبردی مگر رام
والله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم میداوند تا صبح دم می نشستند و در وبای
کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر درگذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از تو است پس نخست
خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز مؤذن شنید گفت کلام
الهیست و مقارن بدین بادی از یک رها شد گفت حق است این هم زبان رحمن است طالب علمی
حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو متوجه هواست و هو التعین حق طالب علم گفت پس بوی بد باد
از چه بود جواب داد از مصاحبت توئی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت
گفت بنگیان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی
کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتی که بادشاه قاسم انوار در مقام طیب درآمده این بیت

بیت متکلم شده بیت او بو رکیند قسمت من ننگ کنم تقسیم او قاسم انوار است من قاسم اسرارم
ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاهای هندوان سناسیان
گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان
گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاوی دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند
ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین آشفته رو با ایشان نهادند
از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند
و کوچکان بدالان ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند این سناسیان جنگ بسیار دیده
شده دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد دیگر
سانکهیانند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چاربا کیان
که هر جا آئین فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد دیگر از فقرای هند نرانجنیانند و
ایشان منسوب بگوسائین هرید اس اند و هرید اس از قوم جات است از ده کانیر امرن اعمال سوالک غلام
نبی و اس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هرید اس در شکار بر آهوئی تیر زد آن آهو باردار بود
از شکم آن آهو بچه بر آمد که بر و نیز تیری رسیده بود هرید اس از مشاهده این حالت تیر و کمان را بگسست
و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از آن
جمعی مرید او شدند و هرید اس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه
نپرستند و هیچ جهتی را عظیم نشمرند و هیچ شیئی از اشیا را وسیله شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن
نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند
ترک و تجرید شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض
کنند از آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نبرند و چیز را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه
هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلالی در و نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود
از و پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقه دیگر
داونپتهیانند داود مردی بود از نداف ان ده نرانیه نام که از اعمال نارو ار است در عهد حضرت عرش
آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورده جمعی بدو گرویدند او مطیعان را از بت پرستی منع کرد و بترک

در احوال هندوان دیگر جهیانی و سر ... و نانکپنتهیانند که عقاید ایشان هم ... نموده شد

حیوانی جلالی فرمود از آزار جاندار دوری گزید آما از زن وجفت درگذشتن وکنار از کار دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک وتعلق واز اهل ترک وتعلق مرید دارد وچون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند وگویند اکنون بهتر است که دد ودام از و سیر خورند دیگر پیار انتهیاند منسوب ببابا پیار اند وایشان هنگام دریوزه پیش دکان وخانه ایستند وبهیچ نگرند وچیزی نگویند وبزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند واگر ندهد بروند موبد گوید بیت سؤال بی‌زبان باشد بدیده شنیده کی بود مانند دیده وایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند وفرقهٔ دیگر شنوی اند این طایفه تابع گوسائین جانتها اند واز جوگیند رواس شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفتند ومریدان او از هندو ومسلمان طریقه بشنوی پیش گرفتند وآن طریق آنست که ایشان آزار جاندار ندهند وبا بیگانه کیش خود از هندو ومسلمان همکاسه نشوند وپنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا واسامی فرشتگان وانبیا بر بند الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل وغیره وچون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بجور وانمایند وگدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را برده بکور وشل وامثال آن رسانند فرقهٔ دیگر سورج مکهیانند یعنی آفتاب پرست وایشان از قدمای اهل هند اند ومنقسم میشوند بدو قسم فرقهٔ آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ اتما وبده یعنی نفس وعقل دارد ونور کواکب وضیاء عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آن حضرت وآن سرو رحرب دیو یعنی سالار فرشتگان وخسرو ایشان وملک فلک وپادشاه ستارگان است وجهاجوت یعنی نیر اعظم است ومستحق دندوت ونمسکار یعنی تعظیم وسجود واستت وهوم یعنی دعا وتبخیرات وچون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمهٔ بعضی آن اینست جهاجوت اوتم اودی نرسواد لوین اهار سودرشن درشت میتهن جها اوتار اوتم پرکاس پرتهی بهمرن جها داتا مکت سنک اتما دات سریجوت سواتما بده نات سرب جوت انت پرکاس پرم جوت اوپاسک سرک داتا دیوسها چه نور بهامند واشراق بلند داری ابصار از فرط التذاذ مشاهدهٔ تو فایز است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست تراست مجد وتسبیح که خلیفهٔ الهی از جود تو امیدواریم واز تو طلب حاجات میکنیم تا بر ابداع کریم تو اتکا کردیم چون پیکر نور این نور بود از مجد وبها وجلال حضرت نفس ناطقه وعقل مجرد چه توان گفت نوری

نوری که بالای ذات کریم تست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را سزد و ما را بترک
لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آینه سزاوار طالب آن
بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد و ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیا مثل
مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم   گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سورلوک و بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است او را می بینیم و گوین یعنی بصر رؤیت حضرتش
پرکاشونت یعنی نورآمودی سازیم و سن نگری یعنی مجرد ذات را می شنویم هر آینه بدهد و آن یعنی عاقل از دیده
گشته نشود و دل نه بندد لاجرم آفتاب را ذات نات یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش
آن کنند هر دو طایفه آزار حیوانی باز دارند و آنرا جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و آنرا
پن ودان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارگ گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان
بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند
امّا در طایفهٔ اول جمعی هستند که از بید تان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و کره ها و تاره بهل یعنی
بفلک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانگ یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و ابهونا یعنی فکر
کنند و گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی معقول و سا و دهان یعنی محسوس چه صور محسوسات
است و حقایق معقولات بر سری بده و آبهرنا یعنی حضرت فکر وارد شود و تعیین اندیشه سموده یعنی مورد
علم محسوس و معقول است و جاوی جتیا ایلوک و پلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفهٔ درویشان باشند که
تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و ریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند
تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است و چشم زخم که هم از تصرف وهم است
در ایشان اثر نکند بر سر دیوار ازجای که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبهٔ وهم است که بر سر دیواری
که محل را برابر گام زدن بود رونده می افتد و پرورش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و میگهه وندهن
یعنی جلب امطار کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و ازاکم یعنی مغیبات
خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خاطر اقران و حوادث عالم
خبردارند و بر آئینه دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوهناک حادث
گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش تم هرن یعنی قاهر الغشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه

دفع گردد و محل ظهور اسرار یعنی آثار غریب و عجیب بوند روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحسوسات مشغول شوند و آنرا تیاگ نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان جز قدری غذا انا چاری نپذیرند ایشان را بیراگی و اوداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و بمیوه ها خورسند باشند و وحوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانهٔ اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نکشند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدری که ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلبد از و دوری گزینند و این فرقه را گرهست خوانند آنچه ازین طایفه آوت جوت که کاملی است ازین فرقه ذکر میکرد اگر بنگارد بچندین طوامیر انجام نپذیرد در نواحی کلنگ در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سور وار گویند و گروهی دیگر موسوم اند بکوندوار باج بکمی بمنید هند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و بر نیج راجت بوی بدکه طلا تر جیح مید هند و از مرده ایشان بیگانه را گرفته می کشند و رئیس کوند گویند بر خاک نشینند و فرو تر از ان بر چارپائیها و گویند رئیس مالک زمین است از آن بر خاک است و ما صاحب زمین نیستیم فرقهٔ دیگر چند بهکتا نند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشتهٔ مقرب دانسته مستحق سجود یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض است بزیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کنند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بحیوانی دست نیالایند و آنرا چاندراینه نهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگن بهکتا نند یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا رم اگن گویند و گویند کواکب دیگر همه از فروغ او بهم رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ دیگر پون بهکتا نند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هوا ست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر پون بهکتا نند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رودخانه و جویبار تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهکتا نند یعنی خاک پرستان

فروردین
نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم است و معنی آن ریسم باشد
۱۳

یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهر با سازند و بر آن سجده

کنند و نماز برند فرقهٔ دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را می پرستند و آنرا اوپچا خوانند و جماعتی هستند که

موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس بهکتا نند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی

را ذات حق دانند و از انسان کامل موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدنی باشد دیگر طایفه

که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند ایشان بت می پرستند و بسر ابا و خته

خود را واندوخته خویشتن را بهر پسر کذارد تا بجائی که هیزم اندوخته بدر باید بسوزاند و چون از ایشان میرد

حجامی بدون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میکویند فلان چیز به پزند و ایشان آن عمل

نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس

که بعد از پرسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جانور

آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را در کویند و درین فرقه متعارفست

که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را

بخرد آنهمه از و باشد و زن را کرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست

نمیدهند و ایشان هم جانور آزارند دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید کویند و فرومایه ترین

مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشان را

که در سیکاکل که از قرای ملک کلنک است و قریب باودیسه واقع شده ناگا نام داشت پرسید

که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا

پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که

این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند میخورند از گوشت گاو و سگ و

موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای این طایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیز

بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور

روب شده اند پیشهٔ ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن مزابل است گویند پیر پادشاه جهونه نام

بدست او جاروبیست از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای خدا تعالی پاک

کند و صحن خانه خدا را میروبد و اینها نیز چون دهیدان همه چیز را میخورند ناتک پنتهیا که

۳
پس مرده را بسوزانند
بعد از سوزانیدن برجای
او پیکری از سنگ سازند
که نیمه روی او مردانه و
نیمه دیگر زنانه باشد

بگرو سکهانند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیانست و بیدی طایفه اند از کهتریان در
عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و پیش از
تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترک ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را طرف
کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولت خان آنچه در دکان و در خانه داشت همه
را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند دولت خان از استماع این منحیر گشت چون
در نانک اثری از درویشی یافت دست آزار از او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده
نخست بتقلیل غذا گرائید بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس بروغن برد
و پس از آن بآب و انگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون آهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک
قایل بتوحید باری بود و بامور که منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت
خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از
او در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آنرا دریافت مردم را
از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار
کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران
و دیوتهای و دیویهای هند را نیز ستودی اما همه مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند
تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین
مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در نهصد و سی و دو
حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند
که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند
هرچند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از و ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند
و دستش را محکم ببستند چون نانک از آنحال باز آمد خود را بدان گونه دید بسوی خانهٔ از خانها روان
شد و چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته مرا با دستها گشاید زنی جمیله او را
بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و ریسمان از چشمهای بابا نانک

بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم زنک قسقه زن بر پیشانی نانک رسید تلک او یعنی قسقه زن هم
خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان
قوم مطعون گردید و شوهر راند و تنفری باز دید آمد زن روزی نزد نانک شد و گفت من براه خدا خدمت
تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده
نگردد روز دیگر هر چند خواستند در باره بگشایند باز نگشت خلایق بحال خود درماندند چه منزلی رفیع
و از آب دور چار پایان هم نتوانستند بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح باایشان داشتند
شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک فتاد بااو گفتند ای درویش چاره
این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم
قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی باایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست
بر در سود و سودمند نیامد لاجرم پابوس شتافتند در هنگام نماز عصر مخلصه بابا نانک بیامد خلایق از دیدن
او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم گوش نکرد و دست بحلقه در
زد گشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات
و اندرز و موعظه است و بیشتر تنخلش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجاب است
و جت بلغت پنجاب دهقانی و روستائی باشد مریدان او را بزبان سنسکرت سری نباشد و قاعده
و قانونی که نانک بمیان آورده بعد از این گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها
بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق
کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیازردن جانور است بیت راستی آور
که شوی رستگار   راستی از تو ظفر از کردگار   و فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان اکثر تارکی خانه بند
اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد که از قوم سرین کهتری بحکم او بجای
نانک بنشست و پس از گرو امرداس از طایفه بهلائی کهتری جانشین او شده پس از آن گرو رامداس که
از کهتریان سودهی است بنشست که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل
بجای پدر بنشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا
نانک خدا است و گیتی آفریده اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرنجن و پاربرهم

کهتری
گروه دوم اند
قوم سهنو باشند

و دیرپیشتر گفته که جسم و جسمانی نیست و تن پیوند نپذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم داشت
ولی بقدرت خود بنامی نمود و بر آن رفتند که چون نانک تن هشت در گور و انگد که خادم مرتبه او بود
حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق نده کور
فرود آمد و او بدین گونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدان سان در گرو ارجن مل پیوست
و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند
هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند که بابا نانک در
قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو پسر بیاس بکشمیر نزد او شتافت و در راه حق پژوهید راجه را یافت که
کیمیا در آتش انداخته بود و مردم از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند
افیال و افراس از نظر می گذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی
سزا است راجه که عالم پر ضمایر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد
تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و می دید اصلا متوجه بدان نمی شد تا بمحلی که راجه
و سکهدیو بودند آتش رسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آنرا کرمندل
گویند با خود داشت آتش در او افتاد سکهدیو بی تابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت راجه بخندید
با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان
نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد و تو برای کرمندل بی تابانه از جا جستی ظاهر است که کدام
یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرو
نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باشست که از کتاب معتبره هنود است بدین
گونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب ساخته گفت که ای رامچندر رحمت بر آن پدر
و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت
آینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید
و طالب را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا
بی واسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده جیون مکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس
که از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون

بیرون آورده بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود بهر چند از سر حقیقت واقف
شده بود و در راه سلوک حجابی و پرده نماند لیکن با وجود آن نسبت از رکیشران و سالکان کامل از
حقایق می پرسید چنانچه آن رکیشران یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت
وارشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس کیان نمود رامچند از بسوامتر پرسید بسکهدیو که نسبت کیان
را از شکم مادر بدنیا آورده بود و فطرت بآن حد کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشرح
فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس کیان گردید و رکیشران او را بچه
رنگ ارشاد نمودند و اپدیس کیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند با آنکه حال فرخنده مآل تو بعینه
چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و
کوشش کردن سرگذشتش هر دم از او ذکر کنند و بدنیا نیایند و نزایند ای رامچند او را نیز این اندیشه
پیدا شد و این فکر روی داد که در هیچ حال این عالم مدار نمی پاید و هر چه دیده میشود تغییر می پذیرد
و از حالی بحالی میرود و یکی می زاید و بجهان می آید و دیگری میمیرد و از این جهان میرود و یکی در رنج ماند
و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هر چه هست در دنیا حالات او مختلف است
اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می سزد که کسی دل با و
دهد و مدار بر او نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد
مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان
ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و خطاهای جسمانی که قید بزرگیست و جاندار
گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که او عاشق آن آبست که از ابر نیسان بارد
بهیچ آب و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطره آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای
او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبه ذات
برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم دریافت هستی مطلق آرام و تسکین
گرفت و چون او صاحب کمال گردیده مانند دیگر رکیشران کامل بمراد دل خود رسید با درون روشن
تر از نور ماه چهار دوه اوقات میگذرانید و بحکم بِالْأَرْوَاحِ عَرْشِیُّونَ وَبِالْأَبْدَانِ فَرْشِیُّونَ
درین دنیا می بود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که

بتارزی حاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس را دید که در درهٔ آن کوه مشغول دهیان ذات برهم و مراقبه و یا دهستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط دندوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چه چیزها می شود و مدت بقای آن چند کاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم براجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن آگهی گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشهٔ خود بود و مشغول دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی از الطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه بتفصیل آن نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن تر انشان میدهم بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست میفرستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلا نگری نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و بشهر میتهلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموریست و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس بهیچ جه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشهٔ بگذرانید چون روز شد خود را بدرگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بدر ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند پی بحال او برده مدعای خاطر او دریافته بود لیکن بجهت امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت آشکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ

دهیان تصور باشد ۱۲

برهم خدارا گویند

کیانی صاحب علم باشد ۱۲

وهیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا ماند و چون صباح شد
باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت هفتم روز
راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی پیدا نشد فرمود که
سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای
دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه جنک
بحرم سرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب
طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبان روز
دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هر
راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و
خادمی کردند هر چهار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار ابیاس اول جلوهٔ نازنینان دوم آوردن
چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان
آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از او ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی
که از هیچ باد نجنبد بر جا بود و بهیچ کس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بروی هیچ نازنینی
و مه پیکری نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواهش
و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از راحتهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از انجا
که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانید گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشیر یعنی
پرهیزگار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار
رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات
من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی
عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان

آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم
خاطرنشان داریم و از روشنی باطن و صفائی دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده
نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهیم که از زبان تو نیز بشنوم
راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو درمیان آورد و خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو
با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققین و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد
من بنوعی که حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او
فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف درمیان نیافتم ما
حصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم بمقتضای
اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم درمیان می آید عالم پیدا می گردد و چون هستی مطلق
دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس پرده
نیستی و عدم پوشیده می شوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان وجود
تن هر کس و البته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد درمیان است
هر بار بدنیا می آید و میرود و می زاید و می میرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود
دیگر باین عالم نیاید و بزود و از زادن و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش
بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه
مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی
حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آن خواهش و اندیشه
خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذات ها شده ظهور مینماید و چون نسبت خواهش
و اندیشه او از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو
تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بی مراد گردیده و بیقین خود نموده که آنچه
بنظر در می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستنی بود
دانسته و بیقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبه جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پیدا و از
روح او از قالب از خاصیت آثار تن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد و تو در حالت

و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو
ای سکهدیو ترا نیز ای رامچند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها
گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود دیده
که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و عهدهای جسمانی
باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی اگر کسی
از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا
هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میآئی مقصود
تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و چنین مکت هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای
نفسانی باز ماند بعد از آن بسولستر رکهیسر این و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیسران
و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که رامچندر را رو داده
همین حال جمیع سعادتمندان را که مکت نصیب ایشان میگردد رو میدهد و در شوق وصول مبدا
و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
و این یقین و این عقیده که رامچند دارد کیانیان طالب کمال میدانند و عارفان را که از شناخت
هستی مطلق و دریافت کمال ذات بهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراز می آید
و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایده آخر کار با رامچند بگفتم و خاطر نشان کردم اکنون
نوبت بشست است و او این نوع رکهیسری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان
نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوک باشست است فی الجمله بزعم مریدان نانک
گرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست
کرده بود و مردم راجح منیخ اند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در ست جگ
جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ گاو را فرستاد چون پخته شد بسنگت یعنی
بمجلس آوردند بعضی خوردند و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا گاو برخاست و جمعیکه رمیده بودند

از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بجوریم گرو یعنی نانک گفت
حالا نمی‌شود وعدهٔ ما و شما در ترتیاجک است پس در دورهٔ ترتیا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند
اسپی را کشته چنانکه گفتم بمجلس آوردند بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت
رسیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعدهٔ ما و شما در دواپرجک است و در
دورهٔ دواپر فیل مرده سوی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکلجک یافت ولو بیند
ند کلجک آدمی مرده سوی آوردند هر که خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را
بندهٔ مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در دست حق قطع علایق بدنی کرد روح او بدوراهه رسید که
یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانیده
دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت نتوانند رسید
پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان آن گروهند
که مریدان اویند و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر از این مردی از سکهان
کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده
آنست که گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد منترهای هنود را نخوانند و بت خانهای ایشان را تعظیم
نکنند و اوتار را از اعتقادی ننهند و ایشان را از زبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری
نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون می شدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آبادبوم نماند
که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکهٔ کهتری نشود چه نانک کهتری بود
و هیچ گروئی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فرودین فرقهٔ ویش اند
ساخته اند چنانکه عمده مسندان گرو اکثری جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید
گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا
را مسند عالی می نوشتند آخر از اکثرت استعمال هندستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه
یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشتهٔ ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش ازین
محل بهیت یعنی باج از سکهان نمیگرفتند و بدانچه خود و میکند رانیدند بسند بود و ارجن مل در عهد خود
بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسند سکه گرو شدن گرفتند

کلجک نام دورهٔ چهارم باشد ۱۲

سکهان یعنی مریدان

کهتری گروه دوم از اقوام هنود باشند ۱۲

گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرویده اند از جانب خود نایبان تعیین نموده اند تا در
هر جای و محلی بتوسط گماشتهٔ مسند میلی آن مسند شده سکه گروند و چنان مقرر نموده اند که او دیهی
یعنی تارک دنیا نشود و کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی
نوکری و هرکدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آیین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دست نکند
دیگر آنچه در سال برای مسند آرند به بهیت رسانیدن بسر کار گرو آن را خود متصرف شود اگر مسند را وجه
معیشت جز آن نبود والا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به نذور نیالاید همه را افزا
آورده بگرو رسانند و در ماه بیساکهه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرو گرد آیند و از میلیان
ایشان هرکس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز در گرو شود و در هنگام رخصت هرکدامی از آن
مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زدهٔ خامهٔ تحقیق گشت چندی از ستهرکان
این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند بن گرو ارجن مل است چون
حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر درباره شاهزاده
خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود بعد از گرفتاری
خسرو مؤاخذه و مصادره فرموده مبلغی سترگ از وی میخواستند گرو از دادن عاجز آمد لهذا البته
بند ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان بماند و این قصه در هزار و
پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای دعای آمرزش و دعای خیر بهر خسرو
از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل را در شش تهاکه او را مریدانش گرو مهابان گویند به
خلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گرو هرجی جانشین او ست و ایشان خود را بهکت
یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را ملیتا مند و این نام بیش ایشان
نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از کتاب ابوالمظفر
انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشواریها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت
و برخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب
باقیات مطالبه که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آنجا ماند
و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند

مسندان یعنی جانشینان باشند ۱۲

ستهرک یعنی بزرگان باشند ۱۲

سکهان یعنی مریدان

آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را رها داد و پس از جامه گذاشتن و شکار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بولنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاوری نمود و برام داس و بپه که در آن مکان گرو رامداس وارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او را با افواج کماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و از آن مکان بکرتار پور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میر بدهره و پاینده خان که پسر فتح خان گنسنده بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکریان سنگت بر سر او تاختند بایزدی تائید سالم برون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گرو انداخت گرو رد کرده شمشیرزن را گفت چنین نیز نند زدن است بدان ضرب کار خصم بساخت یکی از مقربان گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بدین زخم چنین نیز نند گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند و نه خشم چه آن نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهگواره رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکرتپور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تارا چند که راه اطاعت بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت میپرستند و بر بالای قلهٔ کوه بکری دیوی که موسوم است به بنیاد دیوی ساخته اند و راجگان دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست راجها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند و نام او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها گفتند ما این را می شناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع سر شکستن خود نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و بمعبودی او می پرستید راجها ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و در آن کوهستان تا سرحد قرهٔ تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان

که در کوهستان شمال راجهٔ ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده
ایم دهلی نام شهریست راجهٔ آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من بشگفتی مانده ام که او نام امیر
المؤمنین صاحب قران ثانی را نمی داند و گرد هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سپاهی و شصت
توپچی همیشه در بندگی او بودند و در آن جمعی بود اکرمی و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس که از جائی
رو گردان شدی پناه باو بردی گروه مردی بود متوحد و یکانه باین شخص از حقیقت هستی عالم و کیفیت
بود و وجود او استفسار نمود گرو فرمود که جهان نمود نیست بی بود و مشهود نیست بی وجود حقیقت آن
ایزد متعالست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
بشکار رفته جوری که آن را بترکی قمرغه گویند و بپارسی بره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ لشکر در آمده بود
پادشاه گفت اینجا جائیکه این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضارا از پیش پادشاه بیرون
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنهٔ بود خود را آهو بر آن زده بگذشت پادشاه
نیز اسپ را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته
گشت که گوئی عمداً گرفته اند و دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند
نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه فردی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد
نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند شناختند و با همدیگر گفتند اگر از اینجاش برهانیم بکار
ما آید زن گفت این پادشاه هست چون از ما جدا شود ما را باو که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی
پذیرد او را برهانیم با پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا بر گرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند
مدتی در آنجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بر زد و پادشاه
بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب
غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمود نیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابست
و در یافت که اختلاف صوری و جدائی پیکرهاست و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف
بصفات بسیار دیو اتام مردیست از برهمنان خود را گیانی بسکیر دیش گرو رفت و روی پلنگ
یعنی چهار پایه گرفت که مشهور به بابا جیو پسر گرو بود نشست مردم گفتند نشیمن چه آمد [illegible] پرسید جواب دادند که

اینجا می گرو است ویرا گفت یکی دیگر گروه از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ندارد هیچه او میشود مرا
یاد آمد خوردن آن بیت این سخن یکی بهرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک وجود است
جواب داد آوردی گرو اشارت بجزی کرد این کیست می شناسی دیوا جواب داد تو حق مطلقی این هم توئی گرو خندید
واصلا نرنجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی
در موضع زنی او فرو رفتی چه خدا نخواسته تا بهوا آبرا ئیم نیروی پدید نداد و سکهان گرو هرگوبند را
بالوهیت میپرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و درین دو شش بار آشکار شده پره
کیوان پردانی اوصاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد او را بشناخته که اینعنی بتعظیم او پرداخت لاجرم
پره کیوان بردن رفت هنوز از رفتن پره کیوان هفته با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه
هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چوب جثه او را بالای هیزم کنند آتش زدند و زبانه آتش بلند
شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای
گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و سپرحتی که خدمت داماد
گرو میکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هرای مانع شد دولتخان قاقسال گوید
رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد
تا دل که تواند برد جان دادن و دل بردن این هر دو خدا داد است گرو هرگوبند در مکاتیب بدیگر کار
را خطاب نانک که مرشد این فرقه است یادمیفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دیدگرو
هرای نبیره گروی مذکور است پدرش گرو تاسهو با باجیون گرو هرگوبند در مبادی حال نام علاقت
خواست بقبض اختیار او گذارد که گرو ناکهو را که از سکهانست دختر خود را برای بابا جیو برد بابا خواست
او را بشکوی خاص فرستد که هادر هرای از بی اتفاقی که بابا جیو با و میکرد با آن زن دیگر مرد میخواست
رفته نزد گوبند گله کرد هرگوبند شنیده با باجیو گفت ناکهو را پسر خوانده من است دختر او به پسر من رسد
ناکهو را بردن دختر و باز گردانیدن چه دست نداد بابا جیو بنابر عجز ملتمس خواهش او در نگرد گرو هرگوبند گفت
این عقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در همان روز بابا جیو با جا جهاجی داماد از اینگل نجر
نموده رخت کرد ناکهو را دوشیزه نخانه باز گشت پس نبایی بزرگوار گرو هرای را که از بزرگترین
فرزندان بابا جیو بود بنظر عاطفت نواخت و مخاطب ببابا جیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و

تن و انداختن کالبد او را بجای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و اح
و سایر اهل خانه را با طاعت او امر فرمود و هر رای در کیرت پور یکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه
و پنج بجانب خان بن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تاراچند را مسخر ساخت
و راجه را بجنگ آورد و هر رای به تهاپل که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک بسرهند شد
سکهان هر رای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از مسندان نامدار رامداسان خجسته کردار
این والا سلسله جمعی را راقم نامه دریافته می نگارد و بعضی از خصایل آن فرقه میگذارد و ایشان جانشینان
خود را رامداس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو هار رامدیسی میگویند یعنی خدا
بت پرست رامدیس جهنده یکی از داعیان گروست مردیست متمول در سخن با کس تکلم نمیشود و به نیک و بد
کس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند گفت تو پا افزار مپوش بمجرد شنیدن این سخن پا افزار ناساخته
تا سه ماه پا برهنه گردید چون هرگوبند واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز
در پادار نوبتی گرو گفت سکهان را بگوئید تا هیمه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جهنده رفته
و دم ناپدید شد تا آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب برنمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو
داشتند پنداشتند که بیرون رفته است گرو و مردم رو به پژوهش آوردند و بدیدند پشتوارهٔ هیمه بر
دوش می آید گرو گفت من ترا نفرموده بودم جواب داد سکهان گفتی من سکهم و بالاتر از این پایه نمیدانم نوبتی گرو
بدرون باغی رفت جهنده را گفت بدر بایست قضا را گرو از در دیگر بیرون رفته بجانب شد جهنده سه
روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتا نام مریدی دارد او شخصی را با ده دلها
غلات که جای گذشته بود فرستاد آمد همه را صرف کرد با بدهتا گفت تو صرف ارباب احتیاج
میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از جورهٔ نقل نمودن آن باز رستی و بدهتا در اول دزد بود
و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو بغایت می کوشند و عقیدهٔ ایشانست
که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند هرگوبند گفته رهزن جز لمر بدان همرا
از اعمال نیز بند ساده یکی از مریدان گرو دست بفرموده گرو با آوردن اسپها از بلخ متوجه عراق شد پسری
داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یکمنزل از خانه دور پسر را ببین جواب داد که اگر خواهد مرد
هیمه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکار گرو روی آورده ام برنگردم انجام پسر گذشت و او برنگشت

آخر سه را نسب عراقی آورد خلیل بیگ ستمگری آنها را نگاه داشت به و آن مبارک آن نیاید در همان سال
پرسش کرد که باعث آن بود مرد و خود سبک و بی غیرت گردید ساده مرد سیت بشادی از شادی خوش و از الم
مغموم نمی شود نوبتی نامه نگار از کابل تا پنجاب با او رفیق بود بند پوستین من گسست ساده در زمان زنّار
برآورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در
پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار بند باشم بیت این رشته بی پیوند هر چند که یکتار است در صومعه
تسبیح است در بتکده زنار است   از گروگوبند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو را دریابم پاسخ
داد که هر سکهی که نام گرو گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته
باشند در انجمنی که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش مسند یا سنگی گذارند و درخواهند تا ایشان دست
برزنند و ببوی گرو دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگت یعنی انجمن سکهان
کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون
جمعی کثیر در شدن کاری توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات
و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را
دید که آهنگ مسلمان شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو
باش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد دزد
در خانه سکهی دزد آید او را مانع نشوند که شنیدند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه باسم خدمت پرداخت
بامداد سکهه بیرون شد تا برای او نیکوتر چیزی آرد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را
کشته زیورها بر گرفته گام بیرون گذاشت در راه بصاحب خانه سکهه او را بزور باز گردانید چون بخانه آمدند
زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را گفت سکهه پاسخ داد خوب کردی
در حجره را بست و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام پخته بخورد دزد داد و گفت بدرآ زیورها
را از وی گرفت به بخشید و زن را سوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود درونش قلندر بر زن سکهه
گفت که بر آه کرده مرا بکام رسان زن گفت من مالک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکهه دیگر نیامد
سکهه پرسید درویش چون بدرون نمی آید زن سؤال او را باز نمود سکهه گفت چرا درد سؤال او کردی
زن برو رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بماه بیا که زن دگر در فتند و آن گرو شیره

گروشتر از پیر گوبند بوده گر دبخشم در قلندر نگریست گفت این را از دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند
که روئی از گروها طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آن را شنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته
طوطی را از وی خواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت باز او خندان گفت اگر
زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد و سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو سپرد و چون
سپاهی بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش
بدو سپرد سکهه شادان نبزد گرو رفت نمایش این چیزها پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر
سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند **تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیده**
قربتیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را حق گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در هر چیز
قرار دهند چنانچه هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوت است
و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو فرستادند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در
آید ورنه در عالم خاک در ماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن
مفارقت کند بعالم علوی شود و از آسمانها درگذرد و بالا دریائیست و در آن بحر کوهی حق تعالی
بر آن نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر و ظاهر کند چنانچه از
مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان برون نتوان داد و ابد الاباد در آن مشاهده محظوظ
و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت تر و قبیح
تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیئت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و
در میان ایشان مردیست چون سپنه نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی
جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کامل چون
بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد
و گوید من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بمدفن رسانند پس از زن وصی
پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شاید از طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و
شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی
پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بتخانها دارند که آنها را چهتر بن گویند و

آنجا ها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی را در راه خدا درویش کند چنانکه
پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیدهٔ ایشان آنست که عمارت دو تا است
آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت و پسری که از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم رساند
و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از تردد فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح
والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری به بینید چون ازین نوجوانان درویش بسیار گرد
آیند پسر پادشاه با سپه سالاری دیگر را سرور این گروه کرده کرد و پار میانک که معبد عظیم ایشان
است روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لاجهار ترک حیوانی و زن کنند
و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسهٔ سر آدمی چیزی خورند و بندهای
دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند
و گویند ما مرده ایم و مرده را با سباب زندگانی کاری نباشد **بیت** خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم
تا بار دوش کس نشود استخوان ما و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر
اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد آنرا ارغون گمیند و سزاوار پادشاهیش ندانند
و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت
دارند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هر گاه بدقایق مطلب میرسید
ترجمان از ترجمه فرو می ماند **مصرع** بی زبانان محبت را زبانی دیگر است **تعلیم چهارم از کتاب
دبستان در لختی از عقاید یهود و مشتمل بر دو نظر** نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمهٔ صحیفهٔ آدم که سر صحیفهٔ توریت است **نظر اول** نامه نگار را با یهودان و دانشمندان
و اخیار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا
که خصم کاست و ناراست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید
سرمد آشنا شد او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشانرا ربانیون گویند بعد از اطلاع
بر عقاید ربانیون و قرائت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا
و میرزا ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام بآئین تجار از راه دریا عازم سفر سند شد چون بشهر تته
رسید عاشق ابهی چند هندو پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنهٔ مادر زاد شد

شده بردهٔ معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز
باو تعلقی بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر بهمه را از سرمد خواند
و این بیت از آن هندو پسر است هم مطیع فرقانم هم کشیش رهبانم ربی یهودانم کافرم مسلمانم
ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست اند بنی اسرائیل تلمیدین عورتین ضروری نبوده و از سرمد
شنیده شد که شعیای پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبوده و سرمد را خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از اوست
رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند خواندند سرافرازش و پستش کردند میخواست خداپرستی و
هشیاری مستش کردند و بت‌پرستش کردند در مدح رسول عربی ص رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر
گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان دیر بر آمدی تو یوسف که بباغ اوّل گل بدمد آخر ثمر
رباعی آن ذات بدون رنگ شبه اندر نیست ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست حق باطل نیست
باطل حق نیست آن ذات بجز معبد هر مشتق نیست رباعی ایزد بترازوی قدر با خورشید چون جنس
نکوئی رخت می سنجید این پلّه گران بود بخشید ز جا وان پلّه سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد
که عندلیب مست پروای زدن ندارد یارش گل است و گل را انگشت زر در دست فرد در کعبه و
بتخانه سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان نیوانی دارای [illegible]
سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه ای که مدار عرش را دایره عظیم کرده بخدمت تو صبح همچو سپهر
نصف نهار و ارکن شام من غریب را کز بجناب قطب چون نصف نهار بر خوری شیخ بصحبت سرمد رغبت
نمود روزیکه نامه نگار از حضار بود باجران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشد
متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از
حیدر آباد روانشد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینه تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید
بیت روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست کعبه کون و مکان حضرت درویشانست [illegible]
با ادب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد تعالی
نزد یهود جسمست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق
و گفت در توریت و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است
و ثواب و عقاب آخرت نیز بدین دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات

او یکروز است چون بمیرد شب شود و جسد او پارهٔ بصورت جماد و پارهٔ نبات و بات حیوان
وامثال آن رود و چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذرهٔ از خاک عمر بمشرق
باشد و ذرهٔ بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب
و عقاب درین دار است گویند هرچه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل
بنبوت عیسیٰ ع نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسیٰ ع
قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن خبرها در بارهٔ خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود داماد ولی است
و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده
اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می زد و بنا برین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد
چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی ع شریک بود بلکه
خلافت او داشت قائلند که داود ع او ریا را بکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس جفتش را بگرفت
و از وی سلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسیٰ ع نبی نبود آنچه نصاری گویند داود ع گفته کافتند دستهای مرا و پاهای
استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسیٰ ع آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته
و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسیٰ ع فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده
که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت
است بنوعیکه بمعنی دیگر ظاهرتر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که
بدین او مروید و در میائید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند در آمدن
و ختم شریعت انبیای ایشان بر ایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که
باشد مروج شریعتی که در توریت است الهی چند پارهٔ از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سرمد
مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست **نظر دوم**
در صحیفهٔ آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را
و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا
بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی
و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رقیعه

رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین سبزه و گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بر آن زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سیوم گفت خدا که باشند روشنائیها به رافیعهٔ آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانهای و برای عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی برافیعهٔ آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشانرا خدا به رافیعهٔ آسمان برای روشنائی بزمین و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زائش کنند آبها زائش کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعهٔ آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را و مر جان هر زنده جنبنده که زائش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست و دعا کرد ایشانرا خدا که بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشانرا و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت بایشان خدا بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و مرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین

وگفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت
که در و میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان
آسمان و برای جنبنده بر زمین که در اوست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین
و دید خدا مر آنچه که کرد و اینک خوبست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند
آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز
هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در آن آرام گرفت از
همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین وقت آفریده شدن شان در
روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزه صحرا و بعد از این خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای
صحرا بعد از این خواهد شد شکفته که نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر
می آمد از زمین و می پوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک زمین و دمانید به بینیش
نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و
شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات
میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد نهر بر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را
و از آنجا جدا می شود و می باشد بچهار سر نام آن یکی پیشون و گرد میگردد مر تمام زمین خویلا که آنجا
است بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیوم حیدقل اوست رونده پیش طایفه اشور
و نهر چهارم اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش باغ عدن برای خدمت کردنش و برای نگاهبانیش
و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از آنکه بروز
خوردن تو از مردن بمیری و گفت خدا نخوبست بودن آدم تنها بکنیم برای او مددکار در برابر او و آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با و هر چه میخواند
با و آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان
زمین و آدم نیافت مددکار در برابر خود و انداخت خدا پینکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای
پهلوی اوست گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانیرا که گرفته بود از آدم بزن و آوردش
پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من

ـسن از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد پدرش و مادرش
را و میچسپند بزنش و می باشند یکتن بودند بر دوشان برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیار
تر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت با آن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت
آن زن با آن مار از میوه درخت آن باغ میخوریم و از میوه درخت که میان باغ است خدا گفته است
مخورید از و دست مرسانید بان و مبادا بمیرید و گفت آن مار با آن زن مردن نمی میرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از و گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن
که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل
پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شدند چشم بردو
شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز
خدا را که میرفت میان آن باغ در باد روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان درختان
آن باغ و خواند خدا آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه
ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن
از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او داد مرا از این درخت و خوردم و گفت با آن زن
چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا با آن مار چون چنین کردی
لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات
خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بکوبی
او را پاشنه و با آن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر
خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با آدم گفت که شنیدی بسخن زن خود و خوردی از آن درخت
که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت است زمین از سبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار
و خاشاک برکند در راه تو و بخوری مر گیاه صحرا بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو با آن خاک که
از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده
گرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما
بهای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا که کشد مر دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده

ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است او آنجا و راند آدم را
و منزل داد او را پیش باغ عدن کروبیان و با برق شمشیر گردکردنده برای نگاهداشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم او را از خدا
و فزود بزائیدن مر برادرش را مر حبیل و بود حبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتکار زمین و بعد از
ایامی آمد قابیل از میوه زمین پیشکشی برای خدا و حبیل آورد به او نیز از اول زاد گوسپندانش و از فربهایش
توجه کرد خدا به حبیل و پیشکش و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد و بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ رویش و گفت
خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی
بهر وازه گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب می شوی بر او گفت قابیل بحبیل برادرش
هنگامیکه بودند در صحرا و برخاست قابیل بحبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست حبیل
برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن می نالد از زمین
واکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت
کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگست
گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان
هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد
خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که بیابدش بر آمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش
عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد زائید مر حنوخ را و بود آباد ان کن شهر و خواند اسم شهر را
باسم پسر خود حنوخ زائیده شد برای حنوخ غیراد و غیراد زائید مر محوبائیل و محوبائیل زائید مر لامح را گرفت
برای خود لامح دو زن نام یکی عادا و نام دوم سیلا و زائید عادا یابال را او بود پدر خیمه نشینان
صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا او نیز زائید مر توبل قاین را استاد
مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عادا و سیلا بشنوید سخن من لامح
گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح
هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا
تخمی دیگر عوض حابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش انوش آنوقت

آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفهٔ تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا
کرد آورا نر و ماده آفرید ایشان را دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن
شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود ایام آدم
بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست
نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن
او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوازده
سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قنیبان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قنیبان
هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قنیبان
هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قنیبان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال
زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر قنیبان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله
و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال و زائید پسران و دختران
و بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ
را و زیست یارد بعد از زائیدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر یارد
نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد حنوخ شصت و پنج ساله و زائید مر متوشالح را و آمد و شد کرد حنوخ
مر خدا را بعد از زائیدن او مر متوشالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سه صد
و شصت و پنج سال و حنوخ نبد او نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله مر لامح را
و زیست متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هفتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود
تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال و زائید
پسری و خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده
خداست زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح شش صد و هشتاد و
دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث را شروع کرد به بسیار شدن آدم
بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان
گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه

گذشته است و باشد عمر ایشان صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد ازین که
بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار
و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم هم از بالای روی
زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا انتهت
تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریت نشده **تعلیم پنجم از**
از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر نظر اوّل در ذکر حضرت عیسیٰ ع نظر دوم
در عقاید نصارا نظر سیوم در اعمال ترسا از ترسائی چند فاضل دیده شده اند پادری فرنسائی است که
مردم پرتگال و گووه که در هند و بندر سورت اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در
بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر اول در احوال حضرت عیسیٰ ع** گویند ولادت حضرت مسیح
در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح ع
و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم ع و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی ع و بنی اسرائیل در
شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر ع خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در
سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسیٰ ع آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای
زنده بگو تویی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع با و جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم از
که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرها آسمان فرود می آید ایشان گفتند که
کفر میگویی چه بر عقیدهٔ یهود خدا از ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسیٰ ع اشعیا پیغمبر ع خبر داده بود
ترجمهٔ سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشائی سر بزند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد
هر آینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داؤد است چون عیسیٰ ع را گرفتند بر روی مبارک
او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان
نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب دهن می انداختند چون افلاتس حاکم برای یهودان حضرت
عیسیٰ ع را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطهٔ بدیهای ما خسته است
و بواسطهٔ گروه خود او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسیٰ ع صلب اند گفت مرا در خون
این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما ازین

ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب دو بیش
عیسی بار کرده بکشتن میبردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه آن سه صورت درست
یافت و بتخانه برد یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل
موجود است و در هر سال دو بار او را بنمایند و دیگر در شهر میلانست در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم

نظر دوم در عقاید عیسویه باسم الاب والابن وروح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی
فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود
فیلس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف وضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب
مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است
وهفت دیگر بآدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم
ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن
که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین مهمله زده حق
تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد سیوم
ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرده مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آمد بجاهای
پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم
زنده شده برخواست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا
که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان
و تمیز نیک و بد کرد از ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر به پسر و گویند
با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و
روح القدس است پس آنکه از وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست در مخلوق این صفت
یافت نشود و عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر
پیدا شده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد نه پدر عیسی نمی مرد اما چون

بابنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست دیگر جای بلندتر
از آن که آنرا پرکتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزده
در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جائیست افرازتر از آن آنرا لیمبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند
در این مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع‌تر از آن که آنرا
گوشه ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه
انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح
پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی
زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر آسمان بر شد و به بلند
ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند آنکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که می گوئیم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن
است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست و از حیثیت
این که آدمیت در عزیزترین و بهترین مکان که آسمان است متمکن است و گویند آنکه می گوئیم در بازپسین
روز عیسی بر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده نباشند غرض از
زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچ کس یافت نمیشود که پاک
و ولی باشد روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد **نظر سیوم در**
اعمال عیسویه ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده از این سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر
به بندگان خدا نخستین خدایتعالی را دوست دار در همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن
براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز
راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاکدار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده
را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند
و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود از آن نکشند چه در وسع و خواست و خلق را فواید در حیات و در ممات پس
این مکش اشارت بدان است که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار و گفتار ششم

ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کد خدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی
مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم
و آشکار انسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن
دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز بیست
که پادری میگذارد در خلوتکده یاد رنج عیسی باید هر کس متوجه تمام آن را بشنود دوم کنفسیا کردن اقلا مرتبه
در سال باید بجای آورد و کنفسیا را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان
خود را عاجزوار بی کم و زیاد بر شمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمناء در عید پاسکو یعنی چون علیسوی
بالغ شد و واقف گردید از حقیقت سکرمنیت مقدس که عباد تیست پر و لازم است که هر سال در عید
پاسکو کمناء بکند چهارم روزهٔ کلان بدارد و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی
دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه
پدر پسر را دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از
معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب دل از زمین کنیم و رنه خدا امکان ندارد تا در بهشت خدا را به بینند و از
خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از امروز اسباب معیشت زمان اینده خواهیم
بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بما رسیده تا حق
تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورت های بی بی مریم
باشد در آن مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس
سکرمنیت هفت است و آن استند عاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بتیس مون است
و آن شست و شوئیست ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده
است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و انکار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود
هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمه شایو یعنی تک انش روغن مقدس بنام خدا
داده می شود و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که به بلوغ رسیدند
و سیوم سینو کرلیستا و این را برتر از همه سکرمنیت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است

تا قوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اوّل عقیدهٔ درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزهٔ کلان است چهارم پنی تنشیان دو چیز است که حضرت عیسیٰ داخل پنی تنشیه نموده اوّل کنفیا یعنی قرار نمودن عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش و آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو سائون بیقاتو کونتری سائون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بغیرانی حق کرده دوم نیت درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود و پس پادری سیاستی که باذای هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا آورد و صغایر و کبایر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سر ششم و آشکار و فاش نکند و وقت این عمل اقلا سالی یکبار در وقت روزهٔ کلان است پنجم سکرمنت استرمیه اونشایو و آن مالشی است که می مالند عیسوی را به روغن مقدس بجهت سخن که حضرت عیسی فرمود این سکرمنت مید هند عیسوی بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم آوردن ناشیو و این سکرمنت میگیرد آنکه خود با اختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض مینمایند هفتم متر مونیه و آن شروط است که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان از در چهارده سالگی در کار است و مرد جز یک زن ندارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نشود و این سکرمنت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کدخدائی یک یک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزیست که بآن عقیدهٔ درست یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی پیغام کرده است هرچند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا هیچ نگوید آنرا یافته و بکتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که اورا پاپ میگویند و مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن مقصود شایسته است در هر کار و شیوهٔ دانش کوشیدن است برآنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابند دانش بتا و چیزهاست همچو نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آن و درستی در انواع کار مردم و نکهداشتن

ونگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی
جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیان است
و میوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که اهریمن در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست
عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی
ربوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق
دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما نباشد بنابراین سعادتمند ند پاکدلان
چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند دید چه
می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا
آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محبت گیرند بنابر آن سعادتمند ند آشتی
دهندگان که خوانده می شوند فرزندان خدا ای رحمت خدا یتعالی چهارده است از آن
جمله هفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم
سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران را پنجم رسیدن ببیماران و تسلی دادن بندیان را
ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانان را دوم مصلحت دادن محتاجان را
سیوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن
بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند مستحق خیر است هر فرد که
محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود در واست تا رعایت همدین خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار
مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری نمائیم که معموریم بدان کبیره آنست که بـ
اختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه در آن جهت بکار رود چون دزدیدن چیزی
سهل بی آنکه در آن اختیار کامل باشد سر دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و
کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و از این شری که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع
و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع
نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بحطام دنیوی و شری که از سر زند سرقه و دغلبازی و دروغ
و شریست و ده وغها و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است

بخوشیهای نفس اماره وشر او آلودگی زنان وانفعال علاج آن بخلاف آن گرشد که پاکدامنی است غضب
آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شرا وکینه با خلق خدا وسخنان اهانت آمیز بمردم وستیز با نقصان
تمام در دقار وعلاج او صبر وتحمل وفکر که مستوجب جرایم شدیده ومکروهات کهین میرسد ستم ونظر
داشتن بحضرت عیسی وحواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار وایذا رسانیده اند رحمت ومهربانی
بجا آورده اند وحرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن وآشامیدن ناشایسته پرستش
ایزدی کرده واستقامت مزاج بخشد واز اسراف بازدارد وحسد اندوه وحزن است از انتظام
امور دیگران ازین رهگذر که کهین سپرد که در وفتور وقصور راه می یابد شر این شماتت بر زبان دیگران
ومذمت کردن مردم وزیست نمودن بیفایده وعلاج آن حب خلایق جهت خالق وفکر نمودن
که خوبی وشایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده وبنهایت ترک او بمعموم بودن از مخلوق از عملی که از خلایق
سر میزند کاهلی وسستی در پرستش ایزد ونیکوکاری شرا وتقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و
ضروری وپیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی وجسمانی علاج او چستی وچالاکی دوزخ
جائی است که بدتر از آنجا نباشد وابد الآباد درانتقام بعقوبتی که بتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت
ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها وشایستهٔ آنکه ان ابد الآباد در آنجا به تنعم و
عیش بسر برد وعیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند وهمه دروغگو باشند
شما پایدار واستوار باشید بر آئین من تا من بیایم وانجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی
عبرانی دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی واینهمه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان واهل اسلام مشتمل بر دو نظر

نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان **نظر اول در عقاید اهل سنت وجماعت** نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده ودر کتب ایشان دیده ودر ملل
ونحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام ورود پذیرفت
که امت من بهفتاد وسه فرقه متفرق خواهد گشت وازین مجموع یکفرقه صاحب نجات باشند وباقی
خداوند وسمت ووبال پرسیدند که کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و
جماعت پرسیدند که اهل سنت وجماعت کدام اند فرمود آنانی که بمسلکی روند که امروز من

بدان سالکم وبعد از من اصحاب من بر آن پویند و بمدر آن نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای آلهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میانهٔ صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبریه بثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار بکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل اَلرَّحۡمٰنُ عَلَى الۡعَرۡشِ اسۡتَوٰى و مثل خَلَقۡتُ بِيَدَيَّ وَجَآءَ رَبُّكَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای آلهی و جماعتی از متاخران بر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بر ظاهر این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قایل شد بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و ببعضی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فرق خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه که طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای آلهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشابیه بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه

بوده که گفت اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی معلوم است وکیفیت مجهول وایمان بآن
واجب وسوال از آن بدعت وبرین طریقه رفته امام احمد حنبل وداود اصفهانی رحمهما الله وجماعتی
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی وابی العباس قلانسی وحارس بن اسد محاسبی
که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند وعقاید سلف خود را نتوانستند
که برطبق بر این اصول کلام روشن دارند وشغف واشتغال متضاعف ومتزاید گشت تا میانه شیخ ابو الحسن
اشعری واستادش در مسئله صلاح واصلح خلاف پدید آمد ومناظره واقع شد وخصومت ظاهر
گشت واشعری بجانب ایشان میل کرد ومناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید ساخت
واین مذهب اهل سنت وجماعت گشت وصفاتیه گفتندی آن لقب متبدل گشت وایشان را اشعری
گفتند چون اشعریه وکرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه
از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح رویت وجود است وباری
تعالی موجود است هرآینه رویت حضرت حق صحیح باشد وشرع بآن ورود یافته که مؤمنان در
آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوْهٌ یَّوْمَئِذٍ نَّاظِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا
وگوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد چه ظلم تصرفست در غیر
ملک خویش وگوید امامت ثابت میشود باتفاق واختیار نه بنص وتعیین زیرا که اگر نصی بودی
مخفی نماندی ودواعی بنقل آن متوافر بودی ودر سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند برابی بکر وبعد از
تعیین ابی بکر بر عمر وبعد از شوری بر عثمان وبعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین
ودر امامت ترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام احمد
حنبل وداود ابن علی اصفهانی وجماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک
بن انس ومقاتل بن سلیمان وبمنهج سلامت اقامت کردند وگفتند ما ایمان آوردیم بکتاب وسنت
ومتعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله وسنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی
نیست از مخلوقات وهیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست واز تشبیه بغایت احتراز کردند وگفتند
هرکه تحریک دست کند ودر هنگام خواندن خَلَقْتُ بِیَدَیَّ یا باصبع اشارت کند گاه روایت
حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِیْنَ بَیْنَ الْاِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ واجب باشد قطع دست

دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فَأَمَّا الَّذِينَ
فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ
تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا و ما از زیغ
یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست کاه
باشد این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم
گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آورده‌ایم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آنرا
بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان
نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبه حشویه اشعریه آنچه
در تنزیل وارد شده از استواء و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت و در حدیث خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ
عَلٰى صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آنها بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام
است فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و هشت در دار
السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش منتخب اند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادیه
منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق
و بی احتیاج است و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اقوام جود او داشته کاینات
در سراچه عدم بود از پیش منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نپاید واحد است اما نه بعدد و صفات
و اسماء بیشمار دارد اگرچه در حیز هزار و یکیست اما در آن محصور نیست و صفات حضرتش نه عین
است و نه غیر و از صفاتش یکی حیاتست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است و دیگر عالم
است بعلمیکه جهل بر او سبقت نداشت و بکلیات و جزویات مکین و مکان شهر و جود و علمش محیط
است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او برون نیست و مرید است و افعال همه اشیا خواه ارادی
چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر بر اسر منبعث از مشیت اوست بیت تخلف بی ارادتش خاری نکسلد
بی مشیتش تاری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی آورد
سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بیت بشنود خواه دور یا نزدیک بیند از روشن است و یا تاریک
متکلم است کلامش نه بحلق و زبان که ماست ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد

تن نگرود نظم حق تعالی چه بی عبارت و حرف   با عدم گفت نکتهای شگرف   عدم آمد ز دو
آن سخنان بفضای وجود رقص کنان   حدوثات عالم از خیر و شر همه بتقدیر اوست و افعال نیک و زشت [illegible]
آفریدهٔ او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست   این خلاف رضا و آن برضاست   هر چه خواهد کند ز منع
و عطا نیست کس را مجال چون و چرا   عدل و فضل است سوی او منسوب   ظلم باشد ز فعل او مسلوب   ملائکه نه
ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهرند از صنف اول بعضی از ایشان مستغرق شهودند چنانچه آگاه نیستند که ایزد
تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست و
با هر قطرهٔ باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نه که فرشته را در و دخل نبود اما از ملائک چهار مشهورند جبرئیل و
اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل
و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل به بشر اند که خیر و شر را می نویسند و بروز مشغول اینکارند و بشب بازبسته
این کروا نویسندهٔ خیر سوی راست و نگارندهٔ شر طرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر
جلوه داد   بیت   خاصه در چشم هادیان سبل   از اولو العزم انبیا و رسل   انبیا برگزیدهٔ حق اند از همه
بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود و اگر بندرت از ایشان زلتی سر زند مشتمل بر مصلحتی
است   نظم   آدم آن دم که خورد گندم را   تخم بیکشت نسل مردم را   دانه‌ای که خورد زان شجره   شد وجود
من و تو آنش ثمره   اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فرقی و کمی نیست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم اشرف
و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسلست   بیت   نیست مبعوث بیش کارشناس   جز محمد کسی
بکافهٔ ناس   و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع
محمدی باشد خلایق را بدین وی دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است   نظم   گر فتد حکم شرع آن سرور
متفق با شریعت دیگر   نیست اصلا متابعت انزا   جز آن کان شرع اوست روا   و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجایش مقر پشت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات
خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس با وری رفرف فراتر رفت   مصرع   محرمی جز
خدا نبود آنجا   دیدنیها دید و شنیدنیها شنید   بیت   روی از آنجا بجای خویش آورد   جایگاهش هنوز ناشده
سرد   خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات در ذات حضرت رسول همه
معجزات سایر انبیا گرد بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است و

بسیار است و بالجمله در خبر صد و چهار آمده امّا دستان هم محصور نیست و انحصار آن نا ستوده نظم
هر کتابی که کرد حق انزال باش مؤمن بآن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف بابراهیم
دیگر انجیل کامده است فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلّغ آنست معنی
و لفظ آن معجز است بیت فصحای عرب اگر بتمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکی از
مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث
معنی قدیم را چون لباس است بیت دمبدم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امّت
محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امّت حضرت رسول عربی بهترند و افضل اند از اولیای امم جمیع
انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول امّا از انبیا بهتر نیستند نظم درمیان همه بود حقیق بخلافت کسی به از صدیق
و زپی آن بود از احرار کس چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بذو النورین کار ملّت نیافت زینت و
زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا نامشان جز باحترام مبر جز بتعظیم سویشان منگر هر کرا از اهل
قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و از اهل نار مشمر و همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت انکه او
کافر است با زنّار بیقینش مدان ز اهل النار نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند امّا منحصر در ایشان هم مدار بیت
زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسیدشان به بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده بیکر او
پرسند که خدا و رسول و دین تو کدامست اگر پاسخ درست دهد گور او کشاده سازند و دریچه از بهشت بر آن بگشایند تا متنعّم
خود را در بینو همی نگرد و اگر جواب درخور دنیار دیگر زبکیش نرم کنند گور بر او تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای
او از هم گذرد و دری از دوزخ بر او کشایند تا پایه و جای خود از آن به بیند چون نوبت جهان آخر شود و نام الله بر زبان
کسی نرود پس بامر ایزدی فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسما همه افروکشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد
تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل الصور جانها در ابدان پراکنده اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را
نامهٔ اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا
پلهٔ حسنات فزود بجنت برند و هر کرا پلهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پل غریب بر جهنم نهند تیز تر از
دم شمشیر و باریک تر از موی و مومن و کافر را بر آن رانند بیت هر که کافر بود بنهد چون پای قعر دوزخ شود مر او را
جای مؤمنان هم بقدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف ایمان آسان بر آن نگذرد بیت لیک
یابد خلاصی آخر کار گرچه بیند مشقّت بسیار مواقف عرصات که مطیعان و عصات بایستند پنجاه است در هر موقفی سوال

دیگر کنسند نظم هر که گوید جواب خود بصواب طی بر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی ز سختی حال رنج بیند هزار سال
وملال کفار را عذاب نار مخلد بود و مؤمن گنه کار باندازهٔ جرم مر او باشد نظم یا خود از شفاعت شفعا برهاند
از آن جزا و سزا ور دری از شفیع بخشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند
و درجات بهشت هشت است و هر کدام بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها
دیدار حق تعالی است چون مه شب چهارده اش یکسان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است و
در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است و هم مردم باندازهٔ گناه جای گیرند و در ذکر لختی از سخنان که از
مردم خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده روح محمدی بود که اول ما خلق
الله روحی اشارت بدانست پس جملهٔ ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت
ایزد متعال بودند ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربع الف سنة و سموات عبارت از
اجرام سپهریست که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه است و زمین جسم کثیف است که زیر پای ماست و زمین
هفت است الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن و در هر زمین خلقی اند از خلقت
پدید آرندهٔ جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه است و آشیانهای آسمانها مدور است تا نیم دایره است
خرگاه آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی
در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است که از آن
پایه نتواند گذشت وما منا الا له مقام معلوم از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر آسمانی
یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است که انا
زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب وحفظا من کل شیطان مارد و کرانهای
آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کرسی و هفت طبقهٔ آسمان و هفت آشیانهٔ زمین ساکن اند
و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبوده ایزد توانا بلا آمیز نیروی جها
و قدرت کامل خود بی مادهٔ هیولی آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین این زمین دیگر تبدیل
کنند و سپهر و زمین را به نیستی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد
چنانکه عبدالله مسعود گوید یوم تبدل الارض غیر الارض ای یبدل بارض کالفضة بیضاء

بیضاء لم یسفك فیها دماء ولم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگنده تن را پدید آورند و بر جسم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح **كنت نبيا وآدم بين الماء والطين** و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورد و فرشتگان را پر و بال است در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناگردن ملعون شد اینست بیشتر عقیده اهل اسلام و ایشان را باهم خلاف بسیار است **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت** بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از ره سپران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز بسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعد او ت ناسزا شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی **سب الشيخين كفر ولا توبة معها** و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گشت که این قول برای بستن زبان اعداست و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافر نیست والله اعلم در بعضی عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که ره سپر کیش حضرت امام ابو حنیفه کوفیست و حجة الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان برخوانده شد که بیخ و بنه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن ابن الحسین ابن یوسف التوری آمده که تشبیهیان ایزد برتر را بصفات ناسزا و در خور نالایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیلیان

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم
را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ
حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بود
انعزیزی شنیده شد که معطله نبود که بینند که چون حق تعالی عالم را بیافرید هر چه بوقوع می آید از تقدیر نمود
الکون مع انکه فعل حق را در آن مدخلی باشد نیشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بنده کان بر داشته و از
انکار کرده افعال خود را بخداوند نسبت کنند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش
شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلبه کرده درباره صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلا فصل
با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و نواصب در محبت
شیخین فزودند و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند که هر کدام سلیس نبی بی جاه
و فضل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک
ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتشند بفرمان حدیث
نبوی سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِیْ عَلٰی ثَلٰثَةٍ وَّسَبْعِیْنَ فِرْقَةً کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً و جز این هفتاد و
دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که هدین فرق مذکور
نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس
از او حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب
آن چون بوده و با تعلق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از او صحابه کرام
داشته و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور و حجت الاسلام ابو عبد الله
که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل بود شنیده که کیش
اهل سنت و جماعت منشعب است بچار راه که چار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه
و حنبلیه و سالک این چار مذهب رستگار است **در بیان اموییه و یزیدیه مقاربان بعلی اللهیان**
کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آنرا شکوه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال
المؤمنین معاویه بن ابی سفیان میگیرد و عمرو هم آنجا دلیر و هنر دوست و نماز گذار و پرهیزکار ند و

اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را خدائی میپرستند و ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب بدو گفته أَنَا اللهُ وَأَنَا الرَّحْمٰنُ وَأَنَا الرَّحِيمُ وَأَنَا الْعَلِيُّ وَأَنَا الْخَالِقُ وَأَنَا الرَّزَّاقُ وَأَنَا الْحَنَّانُ وَأَنَا الْمَنَّانُ وَأَنَا الْمُصَوِّرُ النُّطْفَةَ فِي الْأَرْحَامِ و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این در اقوال او بسیار است و با این غرور و کبر ظالم بود و نیز گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه نوبتی باهم خرما میخوردند و انهای خرما رسول بسوی او فکنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ گویند حسنین از نژاد رسول نیند بدین آیه مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ گویند حسین ابن علی را یزید در خانه خود بکشت و از گوشه انزوا برنیاورد و او باهنگ تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی پهن که بیرون شهر دارند و در آن صورتهای مرده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر احباء شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیر باکشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین وسیله روزی گذارند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود و هر چه میخواستند همی کردند اگر چه آن امر برپی روان ایشان شایسته نبود و مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری بیجان کرد ایم چه قدرت بزنده کردن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما جفت هر که میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را بستانیم اما باید جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان

آئین برای پاس کیش پیشه ساز یم و در شکونه جاندار نکشند مدار خود ایشان بر حیوانی جمالیست که چون عسل و
روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از معصو دچپ که دانا ترین
قوم است نامه نگار در خانه او بمبو د هشیار رفیق نگارنده نامه از و پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا
انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید از
ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا از فضیان
گنگ و لال هیمانند جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان
را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بر کشید و آسیبی بتن مقدس
نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و
حیب طایفه اند از مردم شکونه **نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند**
بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المؤمنین علی
علیه السلام قایل شدند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد
و حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد دیگر تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و
گفتند امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود
بلکه قضیه اصولی هست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد
که از آن تغافل فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که
ائمه از صغایر و کبایر واجب است که معصوم باشد و همچنین قایلند به تبرا و قولا و فعلا و عقلا الا در حال
تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار هست
و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و آنا
آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم **در ذکر مذهب اثنا عشریه** از ملا محمد معصوم و محمد مومن
تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آرد و
ملا ابراهیم بغایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بخوردنی
و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه بافروشنده آن هندو بود
یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی کسترک نورانیه را که با من

با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی مشو و درین باب بغایت منع نمودند
چون ایشان برخواستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم
از آن باز باستنیان بنا منتظم و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیا است و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر
و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را اتحاد در ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین
حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت
از اصوات است و گویند شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این بنها دو سه گروه دو مذهب است
نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس بودند سراسر بابی بکر
بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هیژده تن که علی علیه السلام بوده با هفده دیگر که باو
گرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی شدند صحابه این هفده کس را گفتند رَفَضُونَا یعنی ترک ما کردند
و از ما جدا شدند برین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هیژده کس صحابه را گفتند نَصَبْتُمْ بِأَبِي بَكْرٍ
بِلَا نَصٍّ یعنی نصب کردند بخلافت ابوبکر را بی آنکه شمار ا نص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد
و هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یک نام را خود برای خود تعین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت
همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مومن و شیعه
نام کردند و سراسر صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذهب
روافض سیزده فرقه کقوله کُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةٌ و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر
مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق
کنند بدان که خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و بپیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان
و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده بباید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او
حجت بود و او پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی
بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت برگزیند
تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت
روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد صلعم علی علیه السلام را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از
محمد صلعم بهتر و دانا تر جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان او یند همچنین اول ایشان همچون آخر

و انجامین مانند آغازین و عدد ائمه بنابر اخبار شان دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان پیدا
و قائم است انجام او ظهور کند و جهان را پر کند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابو بکر و عمر و عثمان
و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان
گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل آلش بود بر انداخت و یکی از آن سورها اینست

بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی
و یحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین یوفون
بعهد الله و رسوله فی آیات لهم جنات نعیم و الذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم
میثاقهم و ما عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی
الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات و الارض بما شاء و
اصطفی من الملائکة و الرسل و جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما
یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذهم بمکرهم
ان اخذی شدید الیم ان الله قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم
تذکرة فلا تتقون و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه
اجمعین لیکون لکم آیة و ان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا
یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم ماویهم و ان الله علیم حکیم یا
ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن آیاتی و حکمی
معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة
و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه
بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه و ذریته لصابرون و ان
عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا
و استعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم العهود من بعد
توکیدها و قد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد
انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفه مؤمنا و من یتولاه من بعدک یظهرون

يَنظُرُونَ فَاَعرِضْ عَنهُم اِنَّهُم مُعرِضُونَ اِنَّا لَهُم مُحضِرُونَ فِي يَومٍ لَا يُغنِي
عَنهُم شَيءٌ وَلَا هُم يُرجَعُونَ اِنَّ لَهُم فِي جَهَنَّمَ مَقَامًا عَنهُ لَا يَبغُونَ
فَسَبِّحْ بِاسمِ رَبِّكَ وَكُن مِنَ السَّاجِدِينَ وَلَقَد اَرسَلنَا مُوسَى وَهٰرُونَ بِمَا
استُخلِفَ فَبَغَوا هٰرُونَ فَصَبرٌ جَمِيلٌ فَجَعَلنَا مِنهُمُ القِرَدَةَ وَالخَنَازِيرَ وَلَعَنَّاهُم
اِلَى يَومِ يُبعَثُونَ فَاصبِرْ فَسَوفَ يُبصِرُونَ وَلَقَد اٰتَينَاكَ الحُكمَ كَالَّذِينَ
مِن قَبلِكَ مِنَ المُرسَلِينَ وَجَعَلنَا لَكَ مِنهُم وَصِيًّا لَعَلَّهُم يَرجِعُونَ وَمَن
يَتَوَلَّ عَن اَمرِي فَاِنِّي مَرجِعُهُ فَلْيَتَمَتَّعُوا بِكُفرِهِم قَلِيلًا فَلَا تَسئَل عَنِ النَّاكِثِينَ
يَا اَيُّهَا الرَّسُولُ قَد جَعَلنَا لَكَ فِي اَعنَاقِ الَّذِينَ اٰمَنُوا عَهدًا فَخُذهُ وَكُن مِنَ
الشَّاكِرِينَ اِنَّ عَلِيًّا قَانِتًا بِاللَّيلِ سَاجِدًا يَحذَرُ الاٰخِرَةَ وَيَرجُوا ثَوَابَ رَبِّهِ قُل
هَل يَستَوِي الَّذِينَ ظَلَمُوا وَهُم بِعَذَابِي يَعلَمُونَ سَيَجعَلُ الاَغلَالَ فِي اَعنَاقِهِم
وَهُم عَلَى اَعمَالِهِم يَندَمُونَ اِنَّا بَشَّرنَاكَ بِذُرِّيَّتِكَ الصَّالِحِينَ وَاِنَّهُم لِاَمرِنَا
لَا يُخلِفُونَ فَعَلَيهِم مِنِّي صَلَوَاتٌ وَرَحمَةٌ اَحيَاءً وَاَموَاتًا يَومَ يُبعَثُونَ وَ
عَلَى الَّذِينَ يَبغُونَ عَلَيهِم مِن بَعدِكَ غَضَبِي اِنَّهُم قَومُ سَوءٍ خَاسِرِينَ
وَعَلَى الَّذِينَ سَلَكُوا مَسلَكَهُم مِنِّي رَحمَةٌ وَهُم فِي الغُرُفَاتِ اٰمِنُونَ وَالحَمدُ
لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِينَ طریق اخباریین این طریق را مروج درین ایام ملا محمد امین استرابادی شد و کوشید
بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرائید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی
تصنیف کرد و او در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده
بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد است و تعبیر ازین در آیات کریمه الایمان
بِاللهِ وَالیَومِ الاٰخِرِ شده و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام المتقین صلواة الله و سلامه علیه
و علی اولاده الطاهرین رَحِمَ اللهُ امرَاً عَرَفَ مِن اَینَ وَفِي اَینَ وَاِلَى اَینَ دبمعنی وارد شده
و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین
فرقه التزام این کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده
اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام و در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند

وایشانرا حکماء مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند وقتی که ارسطو وزیر اسکندر
شده بود و تردد بدولت خانه اسکندر میکرد در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه
دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی
نگویند وایشانرا صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند وایشان را حکماء اشراقین
می گویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر
تحصیل اینمقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند والتزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد
عادتا که عقل در وی غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند وایشانرا اخباریین میگویند و
اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوة و السلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا نهی کرده بودند
از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات
ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون
ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم است نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان
باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از
مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون
ثلثه عامه آنچه حق است از ما با ایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در اواخر
زمان غیبت صغری که به بعضی از روایات هفتاد و سه و به بعضی از روایات هفتاد و چهار است شایع بود
و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده
اند با مر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی
بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است
پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه
شدید بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب
اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند و در بعضی از مباحث
فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند و
بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن

وحسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرده در کلام واصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه واخباریین قدیم نمود
کرد واز جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین واصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد
از نهایت ذکر کرده است ودر آخر شرح مواقف ودر اوایل کتاب ملل ونحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید
استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی واستاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت بعلامه
المشارق والمغارب علامه حلی شد وچون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید وابن ابی عقیل وشیخ مفید بیشتر بود
ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه واصولیه بسط ورواج بیشتر دادند ودر اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند
وچون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند
وعلامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود وکتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی
ورئیس الطایفه وثقة الاسلام وشیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی وغیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه
محقه بر صحت آن شده وبعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده وبنای تصانیف
خود بر آن نهاده وبعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرده والعالم الربانی
شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء
المتاخرین فی العلم حدیث وعلم الرجال واورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده
الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند بفقیر اشاره فرمودند که احیای
طریقه اخباریین بکن وشبهاتی که معارضت بآن طریقه دارد دفع آن شبهات بکن ومرا این معنی در خاطر میگذشت
لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه
را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو میبردم وتضرع بدرگاه
رب العزت میکردم وتوسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم ومجدد رجوع باحادیث وکتب عامه یعنی مخالفان
امامیه ودر کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق وتامل تا آنکه بتوفیق رب العزت وبرکات سید المرسلین
وائمه الطاهرین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم وبتالیف
فواید مدنیه موفق شدم وبمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند وثنای مؤلفش گفتند رحمه
الله نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است واو از نظر نهان وآن را تعبیر بغیبت صغری
وغیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد وسه سالست در زمان معتمد عباسی در سنه ست وستین

و ما ئین بود و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق در میان دو غیبت آنست که در صغری
سفرای دو وکلا میان صلحای امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و وکیل اول عثمان بن
سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب
به پنجاه سال کرد و بعد از او ابو القاسم حسین ابن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بو الحسن علی ابن محمد
السمیری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از تو وکیل ناحیه مقدسه که خواهد
بود او توقیعی مشعر بر منع وصیت بیرون آورد و آن اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ
السَّمُرِيَّ اَعْظَمَ اللّٰهُ اَجْرَ اِخْوَانِكَ فِيكَ فَاِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ اَيَّامٍ
فَاجْمَعْ اَمْرَكَ وَلَا تُوصِ اِلَى اَحَدٍ فَيَقُومُ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ
وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ اِلَّا بَعْدَ اِذْنِ اللّٰهِ تَعَالٰى ذِكْرُهُ وَذٰلِكَ
بَعْدَ طُولِ الْاَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْاَرْضِ جَوْرًا وَسَيَأْتِي مِنْ
شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ
مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و در منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین
و ثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح و حسن و
موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف
او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاد از یکی باشد و متصف بمجموع همین عبارت واقع
شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش
که اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند
و حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف روات آن بوضوح پیوسته است
اما بعضی از روات یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود
که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع فساد عقیده
راوی و حدیث متواتر می شود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری
روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که عقل
تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی

یا بعضی مراتب تا بآن کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد [illegible]
باین ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی
از آن محمد رضای قزوینی است شنیده مینویسد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکار کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست
و آنچه از عارفان و امینان اسرار او نامه نگار شنیده میگارد و آنکه طالب را باید دانست بفواید الهی که گرد آورده
است بکار آید گویند در حدیث آمده رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَرَفَ مِنْ اَیْنَ وَفِی اَیْنَ وَاِلیٰ اَیْنَ و
غرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشاء است و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت سه نشاء
شاید اما بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول است گرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشرند در آئیم
پس هر چه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز
دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیان اند و بپیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که
ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و سلوک باطن نبی و ائمه معصومین همین بود
و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه
این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب سر امیر المؤمنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر [illegible]
مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب
امام و قایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ثابت نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار
اند و این پیشه رهبانیت است و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند
که به نبی نگرویده اند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم
از اهل بدعت است طریق سالم آنست که حضرات [illegible] و آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند
که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است
شنیده میگارد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین
اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قایلید و مقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق
قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسند است که راه ما طریق مسلم است
اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بما نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید

چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که
ناقلان هنگام عمل باختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را
با اصل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنکبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیانید
و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین
تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن به
آیین خود آمیختند   باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند
مثلا نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد ص واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است
مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم و استوار
باید دانست که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهاتست ما را نیروی دریافت
آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد
چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث نظر آید که مخالف هم باشند
امام معتقدان قانونی استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنانست که چون دو حدیث مخالف
هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر
آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شگافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین
که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشانست آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند
و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند
و اگر کسی گوید که مخالفین شما را بسیار اند و هفتاد و دو فرقه اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که نه بر آن
و حکام و علمای مخالفین روند بضد آن راه گرایید و اگر همه را بر یک راه بیابید پس و حکمت بر هر کدام از
احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه بیکیان از امام است
و امام مفترض الطاعة است پس بهر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام سعادت
ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده
چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملاتست صلح کن و اگر در طاعتست طریق احوط پیشه ساز
اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر

اگر اجتهاد داشت اجتهاد امام خواهد بر ونه اجتهاد ما طریق مجتهدین دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب
و در نجاست شراب حدیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را
رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب
آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند
وظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا
فنسلم البهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعی است وقطعی بالظنی چه
نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگر از اطاعت کمان او کردن لیکن این
طریق قدما بوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکوه است
شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق
و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت بیبی
و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلافست بعضی
گویند در زمان حیات جعفر محمد سپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانکه
موسی بر هارون نص فرموده او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بقهقری باز نمیگردد و قول
بیدا محالست و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام تعیین امامی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اهمال بر امام جایز
نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند
فوت او را بجهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و فوت او محضر نوشتند گویند بمنصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل
را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از آزار یا شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود امام همان
محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسماعیل محمد ابن اسمعیل بود و باو
دور شیعه تمام شد بعد از آن ائمه مستور اند و اعیان ظاهر در زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام
ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب
سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمردند و باطنیه
ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم

نیست که داراست یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات
انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز کردد معبود ذات و آن تعطیل باشد و اطلاق این صفات
بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که بهیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آله متقابل و خالق و
حاکم متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمیان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون
قدرت در بارهٔ قادر افاضه نمود قادر خواندند پس آینه اطلاق عالم و قادر بذات ایزد متعال باعتبار آنست
که واهب علم و قدرتست گویند بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام
نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا
نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس مشتاق آمد و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از وی فیض میگیرد
لاجرم نیازمند گشته بجنبش از نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر با لت پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید
بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیطهٔ عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد
مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی
چنانکه گیتی بر این مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقهٔ کلیه که مصدر کاینات است واجب است که در جهان سفلی
عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیلهٔ نجات جهانیان گردد و آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه
افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین بر شکار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر
زمان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص دایر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف
شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی
آنست که بمرتبهٔ عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آرند نخست تحقیق کیش او را
بشک اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بجد ایابد و بحق رسد و دانند که غیر از این مذهب مذاهب
دیگر دور از یقین و نااستوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی
حروف مقطعات که در نخست سور است چیست و قضای حایض دون قضای صلوات و وجوب غسل از
منی دون بول چراست و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در امور
تعبدیه چون طالب حق در این سؤالها گرفتار شک شده و حق پژوه پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود و پیش ایشان بگرود و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است

است چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود اِذْ اَخَذَ مِنَ النَّبِیّینَ مِیثَاقَهُمْ پس از پیمان جوا
بر امام و در عقل چیزهای دشوار که مشکل است بر واز امور یکه بدو بر خورده چه بدان ذات حمیده صفات امام
داناست و دیگری را نیروی آن نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با کار دین و دنیای
ایشانست تا زیاده شود میل او برانچه میجوید و میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و از امام
دارد و باشد پوشیده آنچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ
است از اعتقادات دین ظاهر به پس ازین هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و
تاویل شرایع که آن رتبه والا است چه در دنیا آنچه مضر نیست بکان حذار رسد مانند شراب که باعتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارتست از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از
مادون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوةُ تَنْهٰی عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ احتلام عبارتست از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت دین ایشان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آنست که خمس اموال بامام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی میقات ایناس و تلبیت اجابت دعوه
هفت طواف خانه موالاة ائمه اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت
ابدان بتکالیف و بدین بیان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن
ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد و الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم بالا نبود جز
بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را
ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین
تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را معجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری
تعالی را نتوان شناخت الا بامام گویند و واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه

هیچ وقتی از اوقات تهی نشود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود و فصل اول آن
گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسد بی نیاز تعلیم معلم
صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نمی شود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی به
بقول نخست دهد او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است
بغیر و گوید هر دو قسم ضرور است و دلیل است زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون
اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن جز است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است بر
اصحاب عقل و رای و در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت
تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد
انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این
فصلیست که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث و در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق
ثابت باشد آیا لابد است از معرفت معلم اول و ظفر بر وی بعد از آن تعلیم از وی یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است
بی تعیین صدق او و چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در
فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب
است و بعد از آن تعلیم از وی و فرقه گویند معرفت هر علمی از هر شخص که توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم و چون
بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که
فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق بشناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت
مجمل محق را بحق می شناسیم معرفتی مفصل یا را در آن مسایل بباید و مراد بآنچه درین مواضع احتیاج است بحق و گوید
باحتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم
و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش متعین گردانیده و در بعضی
تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال باتفاق
بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان
صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت
مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان

کند یا از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد ۴

باختلاف ... بر بطلان ... و استدلال ۴

وایشان بار وسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست وجهت تمایز
از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گویند که این میزانی از کلمه شهادتین
اقتباس کرده ایم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است
حقست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن آنست
که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلم و توحید و اثبات داخل است امامت با نبوت بمرتبهٔ که
نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را
منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند
مطلع باشد و با اصحاب خویش در آلهیات برین اقتصار کرد که الله الله محمد است شما و مخاصمان گویند
الله الله عقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سؤال کنند که باری
تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که
الله با الله محمد است که آن خداست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است
و این فرقه در اکثر جاهستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغر و تبت بسیار اند
نامه نگار ازین گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی مینمود یا بود چنین آورده محمد المهتدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن
جعفر صادق رتبهٔ امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن
عبد الله است از جعفر صادق روایت کنند که فرمود علی رأس الف و ثلثمائة یطلع الشمس
من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو یزید را که بر آن حضرت
خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بمنتصر از جمله افاضل شعرا
امیر ناصر خسرو معاصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی نمود چون بسن تمیز و رشد
رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام بر حق منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال
آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از
راه بصره باز گشته عزیمت خراسان نمود و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت منتصر دعوت اسمعیلیه

دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و
هراس بر وی استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان پنهان گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی
از نادانان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال ندامت نامه از وی در باب معاشرت
با الموتیه که وی بآن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب بود نسبت بالموتیه موافقت و مصاحبت
نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت
بر خلایق مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت
بیع و شرا ابواب دکاکین وا گذارند و دروازهای مصر نه بندند و بر سر کوچها مشاعل بر افروزند همه شب در
اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر نجومات چون جد بزرگوار
یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن رسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه
مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان
و رودبار اند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم به
تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد
صباح ضمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائید و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و
عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف مذهب
با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت
دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در
زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از وی سر میزد ناکسان
آن سخنان اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک
طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایه والای
دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما به
مرتبه بلند رسد و دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد و بدینموجب پیمان
بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر
فضایل کوشید و خواجه امداد از دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت

چون آنصورت منسبت بسلطنت الپ ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه
در نیشاپور بحضور خواجه آمد خواجه بدانچه پیمان رفته بود بپرداخت بل بمجالس پادشاه پیش هشتم رسانید تا حاجب
سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست قلیل
روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله
داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس
سلطان در آورد و از وفور کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تند و گربز و صاحب طیش است
اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان
تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که
خواجه آنچه از طیش گربزی در حق حسن گفته محض افتراست و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر خاطر نشسته
ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب
توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از سلطان متعهد شد که در
عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را
این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب
داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقولی خود خواجه از
حجره حسن که بیرون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و جزو آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب
فراهم آورد و آنصورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول
گشت اوراق را برهم نهاد و سلطان بجمع و خرج حاصل ولایات تعجیل مینمود و حسن نمیتوانست جواب داد هان و هون
گفت سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلیکه دعوی نماید
که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز هان و هون نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت
او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجید لهذا حسن قرار بر فرار اختیار کرد و بری شتافت
و در آن ولایت با عبدالملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه
در خانه رئیس ابوالفضل پنهان شد روزی در اثناء محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک

ـه دوستانی را بر هم میزدم رئیس ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه بسیدنا یعنی حسن اظهار کند اغذیه
که متعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر رفت
و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مخبط است یا از آن تو دیدی
که چون دو یار موافق یافتم چگونه بکار رسیدم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود
او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد و بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش
بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد
که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهرا حکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین معنی همداستان شده
حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید
که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس کرد چون چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت
بود بیفتاد مردم ازین بزرگترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده
بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی
آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی بجنبی پای دامن کش چو کوه
کاه دمی مشت غبار و عمر باد صرصر است در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب
نمی بینیم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت
محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در
حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته و از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت
باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه
و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب
حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن
شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود بسر میبرد و آنجائیان و متابعان او شنیده بیعت کردند
و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آنجناب را بقلعه در آوردند القصه چون
بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید مخالفان اسمعیلیه
گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که مدا

که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد و بعد از
روزی چند مهدی را گفت این قلعه را بقدر زمینی که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش
مهدی در مقام متابعت آمده سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بست و بر گرد قلعه
کشید و رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت
نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی
المصطفی و آله السلام حسبنا ونعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را
از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار
زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار
و قهستان بحیطه تصرفش درآمد و مدت سی و پنجسال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از آن هفت کس دیگر از
اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد و هر چند
مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بر بام خانه که می نشست
رفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال مینمود و در ایام او فدائیان بسیاری
از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر سنه
پانصد و هشتده وقوع یافت و کیابزرک امید ولیعهد آن جناب بود چون حسین قاینی که از عمده اصحاب سیدنا بود
با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط درآورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت
را پامال کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارکنان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم
در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتظر مرا گفته است که الموتیان
نباید بهیچ طرف روند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بعد از آن ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا
از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
تاش بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که
از جمله اتباع سیدنا بود و در قزوین بسر میبرد سه صد مرد مکمل فرستاد و آنگروه با شکوه شبی خود را بقلعه افکندند
آنگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون گریختگان

بار دوم با سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان در
مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل
خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر اوانی که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حادثه
فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف
ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد کوه و لامسیر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان جهت
قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده
بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقها مخالف بترسیدند چون سلطان برکیارق
بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت
رودبار فرستاد و در اوایل پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را امداد وزیر ارسال نمود قریب
یک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد
در معسکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه
فرقه ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود
گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو بر و آنرا آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک اوئی و
دست بولی نعمت رسانیدن نه سزا است خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد دید
بغایت خایف گردیده در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید
و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند
در سینه نرم سلطان می توانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا
قوی تر گشت در خلال این حال حسین قاینی بافساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسر شرا
بقصاص کشتند مقارن این حال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر بسر منزل
مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت
او را بابو علی تفویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون
از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال فرمود کیا بزرگ
امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن

آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان
کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند و او نیز بدستور حسن گذرانید
بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار
است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت
سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیک سال از مصر بالموت
آمده و کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس برین
مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از
انتظار شمس شاه ابو الحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بوده مستوره در آن
قریه بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون
پسر بهم رسد آن را بجای محمد بعز مولود علم نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت پسری
که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی
گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد محمود بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت
آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود علی ذکره السلام حاصل شد
هر چند بنا بر آنکه بر پیغمبر و امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب بالمنتصر بالله
میرسد القاهر بقوة الله حسن ابن المهدی ابن الهادی ابن نزار ابن المنتصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیس او را
قایم قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت در وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و این معنی عبارت از قیامت و آن حضرت در زمان امامت خود خلایق را تکالیف تعطیل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت
آورده اند که چون آن حضرت قدم بر وسادهٔ خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان
قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب
کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سیومین زرد چهارمین سفید بر چهار طرف منبر نهادند و در هفدهم
ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی
از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامتست باید که خلق باطنا با خدا
باشند ظاهرا هر نوع که خواهند با خود معاشرت کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام

عید شادی و طرب و لهو و لعب مشغولی نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند
و آن روزیست که بعقیدهٔ اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن زخم خورد و چون
رستن از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقادات
حضرات آن بود که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن بن ناماور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید کرد
بموجب وصیت ولدش بامامت رسید دین را چون والد نامدار برپا داشت جلال الدین از اولاد پدر را
بزهر شهید کرد و چون امامت را نشایستی و بمنصب حکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از یازده سال
در ماه رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن
جمعی را که بگفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوهٔ
مرضیهٔ اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار برداشت علت
مالیخولیا بر او مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود
و شعیب نابینا و ایوب آنهمه زحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود
اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد
در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین پادشاه و خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت
اسمعیلیه قبول کرده بود و بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ در آن
بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی در
تاریخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانهٔ او بود قبلهٔ آمال بسال ششصد و پنجاه
و یک بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم شوال بعد ازین علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت
پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر او مستولی شد رکن
الدین درخواست که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد این التماس مبذول افتاد در آن سفر عمرش را بپایان رسانیدند سلطنتش
از یکسال ممتد نشد در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و متاع
دنیاوی که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی
را از کرامات سیدنا دانستند **در بیان علی اللهیان** در کوهستان مشرق نزدیک بخاجائیست

جانشینی است رسیل نام که از ارسال شرکوند و ملکات نگار را بار بندند و ایشان گویند چون آشنای بحر حقایق اشیا پیداست
که نشیبستانیان را بفر از آبادیان در گفتار بسته و نسریان را با سپهریان راه آمیزش باز نگشته هنگامه سیاز ازالی
زمانیان رابطه خویشی مفقود و مکانیان از لامکانیان نسبت نا موجود با این بحبت خرد و شرع بخلیه اشناسی ایزد دانش
پرستی مامور نه ملائکه علوی و انبیای عقلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه ما عرفناک
حق معرفتک منادی این آوازاست بنابراین ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه
صرفیت و پایه تحیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به تجسیم روحی پیوندد تا آفریدگان او
آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث و روایات اشارت بدین
بروزاست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار رهبران نجات آباد اسلام
مقرراست که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آنست و همچنین در محال شهر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر
پس خدای متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم که کار زیست بهمدیگر نیاز سرشته اند و این
گروه را از قاعده که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در شمار کاست انباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست
باید این والا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آن را بپذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کامله
خویش در جنس این نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو آورده بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم
شود و بیاوری عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را چندین
بنی انبار شمرده و صفات حمیده انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده ازینست که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت
وحدت و آمده در پیکر ابو البشر نگرند و همش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش یابندش با
مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف
ربه مؤید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین سزاست و
ان الله خلق آدم علی صورته هم بدین انباز است چه آدم اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی
نیست و حدیث رأیت ربی فی صورة امرد اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است
که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق
از پای آنسرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه حق بین سراجی فی سروده بیت غرض بت
شکنی با جز این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند و خانه کعبه مسجود از وجود آن آسوده

آن حضرت گویند که هر دوری حق باجساد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین تناسخ نور
حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد ازو در اولاد و امداد او
و محمد علی را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری ازو بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر
بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که درمیان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی
الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی ای
این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کردهٔ عثمان است خواندن را نشاید و بعضی از ایشان دیده
شدند که نظم و نثری که منسوبست بامیر المؤمنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح
میدادند بر مصحف چه بواسطهٔ عنبری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده و جماعتی
دیگر از ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا
آنکه گویند مصحفی که اکنون درمیان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام
عثمان همه را افگند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هرجا
مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون علی الله جسد بهشت بآفتاب پیوست اکنون
آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چندروزی بجسد عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان
او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند
و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در
واقعه ایشان را دستگیری می فرماید و عبدالله نامی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق
علی الله گفتی و بسماع در آمدی و بر وی شمشیر کار نکردی چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز
گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون آن مرد بزد و چند شمشیر
انداخت اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان جاندار کشتن ناروا است و هیچ
گوشت خوردن را نسزد چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در
مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و
جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است
و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن

وبت پرستیدن اشارت بدین سه کس است وصنمی قریش علی اللهیه شیخین را کفته وتناسخ قایلند وکویند چون علی
بصورت انبیا دادوار کذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود

تعلیم هفتم در عقیده صادقیه که تابعان مسیلمه باشند واهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند وایشان

خود را رحمانیه کویند چه مسیلمه را رحمن میکفتند کویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه
رحیم است محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه وسه با نامه نکار آشنا شد و بعد از اتحاد کفت
بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق وپیغمبر دانند وکرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات
فرقانی شاهد آورد و کفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی ع شریک بود چنانچه هرون با موسی
کفت پیغمبر دو باید چه ایشان کواه اند و شاهد دو نفر شاید و اکر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او بسی خواند از
انجمله آنکه ماه را بجوانان تا فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده کذشت دعا کرد تا همه سبز
شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او کواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند کفت فرقان محمدی
معجز او است فصحای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند
آن نیز بند زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قراءت آنها سود مند و نیاورده
آخر نیست اما تغییر کردن کناهی عظیمست و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیکر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم
بفاروق ثانی که در آن احکام هست که عمل بدان ناکزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بر آن رهسپر بود و اکر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمد نیست از آنست که مسیلمه بعد از محمد ع زنده بود و بعضی
از آن بفرمان ایزدی منسوخ کشت چنانکه در حیات محمد ع هم بعضی آن آیات ناسخ آیات کشته و کفتی در کتاب آسمانی
مسیلمه آمده که ایمان باید ورزید که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او آفریده کار جهان و جهانیان است و
بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست کویند که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام
مخلوق و از ید و بصر و سمع آنچه در فرقان که بهمه حکم نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه
حق است اما ید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و کوش مخلوقست و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت
خالق واجبست چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رؤیت ببصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد
که حق خود را به بندکان نماید هر سان که خواهد و کفت در قدم و حدوث و پاییدن و معدوم کشتن عالم سخن
کذار مشوید چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان ورزید و بدانید که شما را زنده

کرداند و بدین پردازید که بهمین تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین و بهشت و دوزخ و شادی
و راحت و ثواب و عقاب الم این آن ورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما مگوئید که
ایشان را بال و پر هست یا انکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را بنمایند و بدانید که خیر و
شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر هست و این شر زیرا که خیر با شما آنچه شما شر خوانید یا بر عکس
بلکه هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد ص بت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی
بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین ما که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت
بعد از محمد ع ا مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هرگاه پیکر ایشان
و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهند رو
آورده و نیت کند که بجهت بی جهتی نماز می کنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه هست بیک جهت رو نیارد بلکه
ظهر اگر رو بمشرق گذارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را
بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست
که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و یاد کار پردازند و در
نماز نام پیغمبر نبرند چه آن هوا و هوس است که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر
زبان نیارند اگرچه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه
بسجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند هست
مسیلمه را که خود رسول است و جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد با
بیراه و مردود درگاه گشت این قول کفر است چه حق تعالی بسجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس
موجودی که مردم را بضلالت افکند نیافریده در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را
اختیار داده به عمل نیک و بد توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کردار می پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه
حاجت نیست ایجاب و قبول و دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگرچه دختر خویشان چون عم و خال در عهد
محمد ص خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد ع
منع گشت به مسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اسلامیان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بلکه از یک
تن بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزا است و تیمم با وجود آب درست نباشد

نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هر چند بس
بنجاست آلاید خوردن آن ناروا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه را
رمضان را منع کرد بلکه حرام نمود و بجای روزه شب دارید باین طریق که از غروب آفتاب فرو رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی
مخورید و میاشامید جماع نکنید و ختنه را برافکند که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و چرس و ما
آن حرام ساخت و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی و گفتی از
آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی
است که با جفت نزدیکی نکنند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار روزی با زن نیامیزند
و در فاروق ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداها است و گفتی من مکرر مسیلمه را در خواب بدیدم و آنچه
بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بعهد زمان ابوبکر مسیلمه شهید شد و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم
حق سبحانه و تعالی ایشان را بلعن ملایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی ع بذلت و خواری انداخت
قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است **تعلیم هشتم در عقیده واحدیه**
و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از
اعتقادات شخص واحد نظر سیوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات
و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او** شخص واحد محمود از مسجوان
که دهی است از گیلان زمین سربرزد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد
گویند چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سر برزد و **فبعثک مقاما محمودا** اخبر از آنست یعنی چون
در عناصر قوتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی بود فائض شود که استعدادش بیشی بپذیرد تا
خلعت نباتی در برش کشند بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سر زد
که عناصری که بغره ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از ان انسان کامل جلوه گر گردد و بدین سان
اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا برتبه محمدی ص که معراج است بهره ور شدند در نیوقت
چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد بنابرین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود کاندران کاست و ندرین افزود
و اینکه حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بعلی ع گفته **انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی** اشارت
بدان است که صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی محمود گشت بدینسان

گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت از آن پیکر محمود در سرشت **نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات** شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش دانند و کعبهٔ عبادت و آتشکدهٔ طاعت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهروان آسمانها ای زمزم آتشین جهان را و آسمانها را هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجعت قایلست برین آئین که چون بمیرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بصورت انسانی در آید و این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای پراگندهٔ جسد در خورد عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراگنده نگردند خواه از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبداء اوّل نقطهٔ خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم اَستَعِینُ بِنَفسِکَ الذّی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ نویسند و بجای لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ اَنَا مُرَکَّبُ المُبِینِ گوید **نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد** که در میزان مذکور است او را تصانیف بسیار است و آن موسوم بنسخ و رسایل و هر نسخه و رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبرهٔ اوست آمده که انجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اوّل ظهور افراد که محمد یعنی جمل مذکوراند تا مدتی که این افراد باهم سرشته نبات گردد و انه و حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق ثری است و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که از این شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره و هر دو صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و چهار هزار سال بنوبی تمام گردد والختم **نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه** و محمود را انسخها و رسمهاست در برابر شرایع انبیا و در برابر مصحف را لطایف

مطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که بحسب آئین او را واحد میگویند و معتقدان آئین
ستوده درویش او آنست که در مدت العمر بپارسائی و درویشی و تجرد گذرانند چون او را میلی تعلق بود که
مقدار غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبهٔ الله که مرکب مبین است برسد و اگر امینی را میل
آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار سزد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار سد اگر نیارد در ماهی
یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری
به نباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی شناسند و احصاء کند
از خلق بخلق او پی برد اِتَّقُوا مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ لِاَنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ محصی در لغت شمارنده و در
اصطلاح این قوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسی
که بمجلس در آید بار اول نام هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده
که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جاجهای مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلائی خوانند
دریا و شید و رند چون در خور و خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی کلهری گویند
و چون بنشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته سنجد شوند چون به نشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند
و محصی بدین معنی عارف بود و فقهای وسواسی و همت و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز شوند که
هر دم سر بآب فرو برند و در نشای نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ
یا خاره و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده
و سگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و بالفعل تکی می فهد چون خنگ کوئی اهردن
رود و پیچ بترکی برون آمی باشد گویند بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت عارفان
چون سفر ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء سابق موسی بود و یزید فرعون
موسی در آن نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر و فیروزی یافت و در این نشاء موسی حسین شد و فرعون
یزید حسین را آب فرات نداده بآب تیغ آبدار ترکیبش را بتقرید برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه
سیاه است در دم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را
تعظیم کنند و گویند قبله است و آنکه در کعبه رو بشمس بود اشارتست بدین معنی که قبله شمس است و ایشانرا
دعائی است که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دود در جسم شود مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات

آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسد مردم در مانند و این اندیشه کنند که
آن مردمی را که ما میپرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و بمانند مردم
تنها سازند و بپرستند و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود خود شخص واحد
نام و مهدی موعود دانند که نبی بظهور او خبر داد و گویند که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است
چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان
او در ربع مسکون منتشر شدند و در ممالک ایران زمین بسیار اند اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه
عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس
چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش
کند هر تن را کشت گویند اگر چه خود را شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت
و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را درین دین رسا می یافت می کشت چنانکه
با من صحبت داشت و التماس بردن در اصفهان نمود و چون نپذیرفتم زاد راه و توشه سفر هند داد و گویند دران
اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی بکوزم او پاسخ داد که این دنائت طبع است
چه این امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چه در نشیب لاخ مشهدش میجوئی و اگر بحق نپیوسته از وی چه
توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جوابداد که ترا به بندوق میزنم
اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انگور مرده است من از گوله بندوق
چسان زیم انجام بضرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار همین تراب کرد او را نیز با تراب
ملحق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود او را این کرده ازین راه دانه و این سخن شنیده
در روزی که در محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عباس
از شما میانند انکار کرده اند جواب داد که برای حسین نمیگریم از ماهم جوانان خوب کشته شده بیت تا آن چشمی
که می بینید ما را همان چشم است می بینید شما را و دنیه این را خوش طبعی دانند دنیه در اصطلاح ایشان کردهی اند که
از دنائت بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم
شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم خیر
گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقول است که خواجه

خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس واز فخر الدین نامی
که ازین طایفه بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است واز کین ساخته اند
وازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از او ظهور کرده اند همه را پیرو و تابع
او دانند **تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر** نظر اول
در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در لختی از حالاتش نظر سیوم در ذکر فرزندانش

نظر اول در ظهور میان بایزید در حالنامه که نگاشتهٔ قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت
میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و
در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم
هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است
که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند
و میان بایزید هم آنجا متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و
پدر بایزید عبدالله در کانی گرم که از کوهستان افغانان است می بود و چون تسلط مغول زیاده شد بنین
نیز با بایزید بکانی گرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن
دیگر عبدالله و پسران آن زن یعقوب و بی پروائی عبدالله آزارها کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون
بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و دیگران هم خبر کردی و دانه خوردی باز
او را میل بمبدأ بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که
از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید
خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی پسران
شیخ بهاء الدین ذکریا رو و بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب ریاضت خوانند و بمراتب
شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان
و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد نزد بایزید عزت بنسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود

که الجنة للمطیعین وان کان عبداً حبشیاً والنار للعاصین وان کان سیداً
قرشیاً وحق را آشکارا میدید لعلکم ترون ربکم عیاناً وحکم شد به بایزید که بگو دانیتک
بک وعرفتک بک وحق با او گفت فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة اشتغلوا
بالحسنة ولا تشتغلوا بالسیئة وخداوند با و سرود وجعلنا عبادة الظاهر والباطن
فرضاً وجعلنا عبادة الظاهر فرض المدة والباطن فرض الدائم بایزید درماند اگر نماز می
گذارم مشرک میشوم واگر نمیگذارم کافر قال عم الصلوة مشرکة وان لم اصل کفرت پس فرمان
رسید که نماز انبیا گذار پرسید که آن کدامست حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة اختیار نمود
عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبد وکان عند الله کالمعبود وبذکر خفی
بیشتر میپرداخت قال عم افضل الذکر ذکر الخفی وافضل الرزق ما یکفی قال الله اذکر
ربک بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین یاران بجواب دیدند وخود او شنید که بایزید
را میان روشن میگفته باشند وزندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی
سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن
سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رؤیة الحق واین چنین گروه خود را هانید واکثری باو الهام میرسید الحدیث
الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقة الاشیاء وجبرئیل بر و فرود می آمد در
قرآن است تنزل الملائکة والروح من امره من یشاء من عباده وحق تعالی او را به نبوت
برگزید وپیغمبری دست گرفت وما ارسلنا قبلک الا رجالاً نوحی الیهم وحضرت میان
روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود وقال عم اذا اراد الله بعبد خیراً جعل له واعظاً
من نفسه وزاجراً من قلبه یزجره وینهاه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کلمه شهادت
چگونه میگوئید گفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهیم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر
مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدای تعالی اگر کسی آگاه نباشد وگوید آگاهم دروغ است
بانه من لا یری الله لا یعرف الله مولانا ذکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من از دل باخبرم
وخود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده وچون از دل من آگاهی بخشی بتو از روی یقین بگروم
میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل می بودی خبر میدادم

میدادم پس مولانا ذکریا گفت اواخ اگر شیاگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید واگر برنیاید او را رها
کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بزغاله وسگی را از وی نیز برون آید این پاره
گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَكْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَأَوْسَعُ مِنَ الْكُرْسِيِّ وَ
الْقُلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ بِشَاهِدٍ وبا او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف تو میگیری با تو
بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنید شما را اگر نمیخواندم
با میان واصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که او شما اگر می شنوم این آواز مرده است
واز قبور احبا در می آید خوشدل شده بر کنار حالنامه نبشت که این نیز سخن حضرت میان است مؤید گوید بیت

میان یار خود دیدیم و دادیم به چوپان نشان بی نشان را

پس عالمان گفتند ا میان بایزید مردم بکدام
گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلتر است
ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و برائین من عبادت و ریاضت بجای آورد واگر منفعت
بیشتر یابد بمن گرود ملک مرزا نام مردی گفت ای بایزید از چه گوئی حذر کن وخلق را گمراه مخوان هر که خواهد
راه تو پوید وانکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد
جمعی کثیر بخواب رفته باشند ودر آنخانه آتش افتد ناگاه یکی کس بیدار شود و دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند آری
بایزید چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم وخلق را کافر و گمراه مخوان میان
روشن بایزید مذبوح آنکس که او را نشناختی و براه وحدت وجود نپوئیدی خوردن روا نداشتی بایزید دانست
الْعَاقِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَيَاتٌ وَعِنْدَ اللهِ مَمَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَوَصْفُهُ
كَوَصْفِ الْأَنْعَامِ الْعَارِفُ عِنْدَ اللهِ حَيَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَوَصْفُهُ
كَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ بایزید با عبدالله بدریش فرمود رسول عربی گفته است الشَّرِيعَةُ كَمِثْلِ اللَّيْلِ وَالطَّرِيقَةُ
كَمِثْلِ النُّجُومِ وَالْحَقِيقَةُ كَمِثْلِ الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةُ كَمِثْلِ الشَّمْسِ وَلَيْسَ فَوْقَ الشَّمْسِ شَيْءٌ
میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن
فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت
است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت
است و روزه نفل و شکم پر ناساختن و به کم خوری گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است

زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و درمانده کان را دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانهٔ خلیل کردن و بی بدی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت و طواف خانهٔ خلیل
یعنی دل اکردن و بانفس کارزار کردن و طاعت و رشتکان کردن فعل طریقت است و دایم بیاد حق تعالی بودن
و بتلقین خود یقین کردن و برقع ماسوی از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است و اثبات
حق بچشم دل دیدن و بنور عقل روبروی در هر خانه بهر سوی دیدن و مضرت هیچ آفریده حق را نرسانیدن
فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود خود اختیار
نمودن و هر کار بهستی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال لیل کردن فعل وصلت
است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر حذر کردن فعل توحید است
و سکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت
بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن
بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت میشمارد و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از
آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بودی یاران
میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و
چون احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چونست و اخلاص و دوستان خدا دارد و از این شاد
می شدند قال النبی انّ الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم
و اعمالکم میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن
و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود
تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان من حبل الانسان لیس
الفرق بینی و بین الانسان و انی واحد مع الانسان لکن لا یعلم الانسان و
لم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة القرائة و لا بسیر الاقدام و لکن یوجد معرفتی
بذکر الدوام و بطاعة کامل الانسان تا اینجا از حالنامه میان بایزید است **نظر دویم در
بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید** و او خود را نبی دانستی و مردم را بریاضت
فرمودی و نماز بگذاردی اما جهت تعین را از میان برداشت که فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود

فرمود غسل بآب حاجت نیست چه همین که باد رسید تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت
هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذی نیست حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد پیمبر عربی گفته
اقتل الموذی قبل الایذاء و اگر نیکوکار و نمازگذار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن
جایز است بنابرین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده آیه **اولئک**
کالانعام بل هم اضل و گفت هر کس خود را نشناسد چون او از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده
است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند به زندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را
خودشناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه میزد و اموال از مسلمانان و
غیره ستده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش
همه از فسوق مجتنب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال هم عهدان و ستم بر بیگانه بیان بر کران بودند و او را
تصانیف بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است گویند حق با او بی
میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبانست اول بعربی دوم بپارسی سیوم
بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی
مر حضرت بایزید را و آنرا صحیفهٔ الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده
و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود می گفت مردم دانا از آن متحیر
میشدند گویند مامور شد بقتل خداناشناسان و تا سه مرتبه پیهم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر
فرمان در رسید ناچار کمر جهاد در بست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود
نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی
شد و مذهب او روائی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود
میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را رخصت
انصراف ارزانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شکار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل
بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان **نظر**

سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین

و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و

و بغایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان
بست و در سنهٔ تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل
متوجه مستقر سلطنت بود و بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنهٔ الف جعفر بیگ
قزوینی بخشی که بخطاب آصف خانی سرفراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر
پادشاه او را جلاله خواندی تعیین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را
با وحدت علی نام مردی مقید بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و در سنهٔ هزار و هفت در عهد حضرت عرش
آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفته و آن نواحی را نیکو تاخت اما در انجا مقام
نتوانست کرد و هنگام بر آمدن میان هزاره و افغان نیز در قایم شد و میان جلال الدین عبث از دست نفر دکان
هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ و چندی از ملازمان شریف خان اتکه بدو رسیده کارش را
تمام کردند و بعد از و میان احداد بن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بین الامجاد با حداد است بر مسند ارشاد
نشست و مردی بود عادل و ضابط و برآئین آبای رفیع القدر خویش ثابت اصلا مال بنده و حتی و حق کو
مردم ابد و هم رسانیدی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و از آنیز بغازیان رسانیدی
و در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله مظفر خان مخاطب
پسر خواجه ابو الحسن تبریزی و بهادران پادشاهی کار برو تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد تنگی
که روز یورش قلعه برو رسید روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان از آن روز وصال نامند میان
احداد خیر البیان را کشود و مطالعه فرمود و با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته
بود و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من بعد از رحلت احداد شادی کردم و او را بد
یاد نمودم شبی در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُل هُوَ اللهُ اَحَد درباره
احداد است و احداد را مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن احداد
را بر داشته بکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر
احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم
افکنده خود را از دیوار قلعه بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر
بن احداد بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر مظفر خان تاخت و اسبی تمام گریخت همه سامانش

سامانش تا شبستانیان بدست افغانیان افتاد آمار ن مظفر خان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران چون نواب
سعید خان بن احمد بیگ خان در عهد عفت برآمد نامه نگار از نبیرهٔ سلطان ذو القدر ذو القدر نژاد که اکنون
حما طبیب و انفقار خانست شنید که گفت چون بفرمان سعید خان شجاندان عبد القادر رفتم اقسام اطعمه و
اشربه بهر او می آوردم تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بپا خواست و
گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است اینم دیگر آمده
میخواهد ترا انجام سرخ و زرد و اطعمهٔ چرب و شیرین که رغبت نبان دین اصحاب بطن و نفرت از آن آئین
درویشانست نفرینند صلاح در این است که او را بکشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید اما عبد القادر و مادرش
بی بی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند روزی که عبد القادر داخل اردوی سعید خان
می شد از آواز نقاره و کرناهای اسپ و شمشیر رسید و از میان مردم بر کنار رفت افغانی با او گفت آنحضرت
میان روشن فرموده است اسپ بجای آرد و شمانه خمار این مستی خواهید کشید عبد القادر پرسید میان
چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبد القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المؤمنین شاهجهان پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرافراز
شد در هزار و چهل و سه روز برو لبر آمد در پشاور مدفونست میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت
امیر المؤمنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان بمحمد
یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن
جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت
وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر** نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی
از معجزات که از براهان گویند نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفه الله و
براهین خلیفه الله نظر سوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفه الحق**
ذکر حضرت خلیفه الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب کمال بود با نگارنده
نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیائی سر بر کشد
همیدانستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب برآمدم بدان بین
رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت

جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب
بغزنین خان خلف شاه بیگ خان دوران خطاب رغون شاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید
که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه سبب مائید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی
مسیح وار با والده ماجده جواب داد که والده میگفت حق است **نظر دوم از تعلیم دهم در بحث**
هائی اهل ادیان در بندگی خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که بر حوبی بودند بخواندند و بالتماس [illegible]
تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت بدیهیّ سنیان از آن ظاهر است که پیغمبر از معصوم نمیدانند و میگویند
داود اوریا را کشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در توریت بتفصیل و تشریح آمده یهودی
حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت به از آن نیست که بگویم
که کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات
بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم
و اصلح بود دیگر گوشت خوک و پخته کفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است
و ترسیش همه شراب و گوشت خوک میخورند پیغمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه
جواب شایسته این سؤال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه عا فرمود که میراث
منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات و بروایت این حدیث که رسول گفت
نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث
دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی
جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند داشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای
صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از هر آن و امثال آن را چه گوئی عمر منع وصیت کرد
در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله ابن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل
رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا اَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَمْ تَضِلُّوا بَعْدِي فحوای اشارت آنکه
بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسیم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض
و وجع مزاحم است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را پسند است ازین جهت اختلافات متراکم
و منازعات متصادم گشت نبی فرمود قُومُوا عَنِّي برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته

گفته بفرمان حق قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلٰكِنْ يُوحىٰ در خورد و پوشش و آسایش و رنج و راحت و مرض
و زحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار
بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق احوال هشیاری باشد بنا بر آن منع کرد
شیعه گفت در وقت جان بهٔ گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده
است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست
شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن
مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول اورا رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق
او را نخوانده بودند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقه را باو داد
که آن دویست هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرده عبد الله ابن عامر را والی بصره گردانید
تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام و
سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و جمله راه اغوا
ورزیدند و طریق ناسداد سپردند سنی جوابی شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سه یار را
فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر وی باد سنی گفت
در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف عذر نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند
و درنگ در این امر بمنزلهٔ استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا
میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث
شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه
خود کارهای ناشایستهٔ اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه
را زنگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و مکان فاسد
این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْعَادَاتِ اگر منکری بود واقع میشد
چرا می نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغگویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا او را میگویی که عمر منع وصیت کرده

وچنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحابست هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پنداری که صاحب
صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راستست پس آنچه
در حق ایشان گفته اند حق دان و آنچه بر فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا را مطلق
از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی
آن خبر داده شیعه برآشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی
پاکی شیخین و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده
باشد ستوده بود گفتم تو بنابر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه
و تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادیان بد نماید در وقوع آن خود سخنی نیست
و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت
رسول در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود و راه اعتراض گشودن ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت
اسد الله علی بر جمله اسرار ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را کشتن
داد و دانسته مردم را کشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار
پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه من برخیزی خوبست او
عذر خواست و پیغمبر درگذشت بعد از آن علی آمد با و گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه او
برخیز آن مرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر برنخواستی شمشیر کشید
و سر او را بر داشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریائی
الهی منع کرده و گفته لَا تُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ اِنَّهُ كَانَ مَنْصُوْرًا و در اخبار متعارفست که ابراهیم
را بسبب آنکه کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج بتاج اسلام نبود بنابر آن
که بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او بر نداشتن خانه پیرزنست از پیش قصر و نپذیرفتن
تباهی سیدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات
فرمود اِنِّي وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی
باشد که بنابر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از رهگذار اشیانان برنخیزد با آنکه داند مَنْ
قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدِينَ فِيهَا اَبَدًا و بآن امر نکرده و حاشا که امر کند لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا

فنساء الا الله و تسعها وایکارنه کار مردم نیک است واین عمل علی علمای شما نقل کرده اند وهمچنین نزل و مستخر که دال بر عدم وقار است بر و غالب بود شیعه گفت هر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین عمر پیشوا است شیعه گفت علی تمام شب نماز میگزارد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شمارا و بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز مگر در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جوابداد که شما دشمنان اصل دروغ گوئید ابو حنیفه که امام اعظم شما است مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته مطابق مذهب پدرانش که مجوس بودند رای وسیع بر انگیخت و نشان آئین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قائلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است آشکار اگر دو ما قائل نیستیم که مردم شمار ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار با سلامیان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوس آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت پرستش حق بآئین مجوس بجای می آرند تا یسر که میل بچپ گرفتن و از جهت قبله منحرف شد سنت گزیده می شمارند چون نمیتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نیز دمیگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است و همچنین متعه پژوهی را از مزدکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را بر دو قول کردند یکی قول بداء که چون ظاهر کردانیده اند که مبعوث شوکتی یا بفر دولتی محیط خواهیم گشت و از آن بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریای الهی بداء فرمودند دوم تقیه که هر چه مشتهای طبع باشد بآن ذاهب شوند و بآن قائل گردند چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه آنرا بصورت ظاهر کردیم و بداء در علم الهی ظاهر شود و بداء در ارادت آنکه از مریدی بر خلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن وسابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیمبر یا می کنند و می گویند کلام امر ایتیس را برداشته با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شیعه در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خود وشش کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب گروه اول بزبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان سزد

چون سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت برو ید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را
از مسلمان طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری
پیغمبر خدایش میدانیم و پیغمبر ما از پیمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس
بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغ گویانند و دین
من پایدار و ثابت باشد تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل
بوده است اما بر ... شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید مسلمان
گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید وگرنه میداشتید چنانکه ما عیسئیم توریت
که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی بی گمان ما گفته
عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما را بدین فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست
گفته مسلمان گفت بمعجزه او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان
دیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم باقلام صدق نبشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین
خبر ندارد پس هندوئی دانا بود ازو پرسیدند که در کلجگ که دور چارم است هیچگاه ماه شکافته شده و از پارسیان
و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد
حضرت خلیفة الله نصرانی را با او روبرو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد
چون نیست داود میگوید کافتند دستهای مرا و پایهای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر بخوری و صلب
عیسی است یهودی گفت چیزی که داود درباره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت
عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی
مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار
میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید کز کجا ثابت
شد ازین هم چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که
هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی باخود آوردند و با حکیم فاضل روبرو ساختند حکیم گفت
نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار
باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را غرق کرد توبه او نشود و آنکه گویند

گویند آب نیل او را راه داد غلط است و تورات قارون را نپسندیده بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند
علیهی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها قافله قریش را زده خونها ریخت و بدست خود جاندار
کشت و افراط میل بازواج و گرفتن زن مردم که به نگاه او زن بشوهرش حرام شده و امثال آن
و این ملکات ردیه پس پیغمبر با چه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه گفت معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت
که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گمند و حدث خود را برانگیخت و دمی در دمید و بهشت ماری شد
سترگ رو به یهودی آورد حکیم دست بیازید و آنرا گرفت گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را
از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگوئید که مریم را
یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن
آورد و شق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در مصحف شماست وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ
لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ
يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا
نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا آنکه بدر آری از
زمین چشمه آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زرین یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگو ای
محمد پاکست یزدان که من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا منصف تواند دانست و هرگاه نتوانست جویهای آب
روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر
نمود چون نتوانست ملائکه را بنمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدیدند و اصوات او میشنیدند و اصحاب بهم بصورت
اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران جسد با آسمان بر آید چسان معراج او جسمانی بوده چون نیاورد نوشته
بچه طریق مصحف بر وی نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت بگو اینها را انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر
آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما یزدان و آهرمن قائل شدید تا میگوئید که یزدان بدی نمیکند باز میگوئید
که آهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد بدی از خواست در اصل غلط کرده ابدا اغلاط دیگر

فرع آنست که میگوئید برهمنی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی و اوتاران بمنزلهٔ انبیا اند حکیم گفت اول شما حق
را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت از امکان و
احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را ازلی قرار داده اید و بتان را که در بعضی عبارات آفریده دوم در
بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پایهٔ خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد و رشتهٔ
دامن زن اعدا بردند و نادان بود و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان مند کرد تا از تن رست و در کسوت شهوت کشی
پرستی و دروغ او خود نقل میکنید گفتید درین نشئه در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشف در
آمده و انسان را که اعدل اکرم انواع حیوانست بر پرستیدن خوک و کشف می گمارید صورت ذکر مهادیو
که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده
دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محالست و از پرستش خسیس شریف الکمال
نیفزاید و برین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول
فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق
را بتعبدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه
هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است هر آینه باید که
عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی
هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر جهندی ثواب آن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا
شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوالست چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و
بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند
بامعاونت عقول خویش بآن فایض می شویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید انقبول دلیل بر کذب او
باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی است حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید
و بد اگر زشت نماید مامور ندارد و شریعت بر بسیار امور که عقل آنرا قبیح میشمرد مثل تکلم حق و نزول الملک مجرد
بصورت بشر یا جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سماوات و توجه بخانهٔ مخصوص در عبادت و طواف
و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدا تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت
ارتباط معین باید گردانید ذکر و سپاس گذاری را جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه کواکب

جمار مغز درخت خرما و دل خرما هم گویند

کواکب ولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود هر آینه مکانی معین شده از اماکنه که بخصوصیتی
از سایر اماکنه مختص باشد باینچنین توجه سزاوار بود چون بقیاس ادراک حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این
مکانی است با سایر اجزای ارضی و اماکن نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزو برا از محیط دایره
نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آینه بر تکو این سایر اماکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود
هر آینه این مکان از سایر اماکنه بتعیین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دا
و نقطه بودن این مکان بسیاری از غلطا قائل نیستند و جمعی کثیر از پیایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی
میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم
شرک خالی نیارد بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکانست یا آنکه جسم است بنابرین آنرا بیت الله میگویند و اگر
چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن پر غلط باشد
همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود
آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند و گر میانه منظور است خورشید میانه باش افلاک سبعه است و همچنین د
حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نسزد و علتی
چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خروس باین بلا مبتلا است و مانند
این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است آنست که بعثت
مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشد که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات
متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند ایشان را راند و زن هر مطیعی که خواهد بر خویش حلال
و بر وی حرام سازد و نه زن گیرد و متابعان را با قوت بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بخود گیرد و خود
هر زن که پسر خوانده بود بر گرداند و بچه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این
دعوی خواهد بود و اگر بجهة قول آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد
با آنکه قولی که بصحت رسد قول اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتش و اگر بحجت معجزه این انقیاد مشروط
است معجزه ثابت نشده الا بنقل و دیو افسانها چون از دیرگاه خانه نقل خبر است اعتماد را نشاید و بر تقدیر
تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام بی نهایت و بی شمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می
انگاری از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و نزد تو شق القمر که شنیده معجزه است چرا

تلو
معلق خار را گویند
و بضم اول پا پیر
باشد چنانکه بی و
نهند و رنگ کنند
پیکان مضبوط
١٢

باس
بمعنی قدیم باشد
که در مقابل ج
ست و ترس و
نیز گویند و مع
قوت و قدرت
باشد

ماه کاشعر حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چنانکه سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی
نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدء تعالی مراتب عقول
و نفوس را ترتیبی خاص فرموده که بعضی را از بعضی اعلی نموده و رحمت نور الانوار بفیض هدایت انبیا
بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نپسندد
و اگر بشیر خواهد او را روان کرده اند چه با فروتران گوید آورده من از عقل شما والاتر است و فکر شما بدان نرسد
بعقلا گوید آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آمده و نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه در ابداع
عقل و اعطاء آن هر دو حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و هر چه ادراک
آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی با آنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از
حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سخن
چه ابلهان باور کنند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست از اینست که در اهل اسلام و فرق
دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بسیار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند در خدا شناسی
و حق پرستی اقتدا بدو کردند و بعد از چند گاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر
فرماید و ایشان درمانند که مگر آن نبی دروغ گو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان
باید اما در حق شناسی اختلاف نشود و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق
خود را نمی شناخته و مکان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع
پس نزد عقول اثبت رستگاری در شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است
و عمل امتناع و تخلی از دنیا نقض شهوات و لذات و هشتگانه قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و
زنا و کذب و تهمت و شتم و ایذاء و سخره و شناعت انقلاب و وجد بجزای آن حرکت و اشکال حق بده خصلت
تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سیوم تعفف از شهوت دنیاویه چهارم
فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و اذخار اسباب التذاذ آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب
و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و
طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض
از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدینمنوال که تا در جسد است

ماه کاشعر یعنی ماه سیام است که کنایه است از خوبان و ماه وشان ترک هم هست

در جهد است پیوسته خود را باو وابندد و جز با آن پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جهد برسد بهترین عمر دو هم آنکه بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا در گذرند و فروتران قوم آنکه رغبت به تناسل و التذاذ شراب و طعام بقدری که خواهشد حلال دانند و چون طریق شهوات سنت که نبی کامل و رسول اکبر عقل قدسی بود که متابعت آن هر آینه شیطان نفس حیوانی و آن آئین که نتیجهٔ انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذاید اطعمه و اشربه و نفائس ثیاب و نسوان جمیله و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده شمرند بدان گرایند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیاء اختیار کرده اند و بر اصل انکار دروغ آن طایفه واقف اند هنگام فرصت باحتیاط وقت رعایت ساعت آئین ها نگیرند و در انجمن از عهدهٔ جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجردی که داشت برون رفت حضرت خلیفة الله مریدان را فرمودند که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و انسان بمرتبهٔ کواکب کسی نیست چه انسان را پایهٔ کواکب نبود یزدان متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید و انوار کواکب برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث نکند الا امکان مخصوص و آب و آتش را نکوهیده ندانند و کواکب را درود دهد پس با این حال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر با انگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا در این ورزش بجائی رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود پس هر گرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بر وی حاضر آیند و انوار بینند و اطوار دریوزه و صاحب فنا و بقا شوند مطیعان حضرت خلیفة الحق الهی را از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر الهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن اختران و در کتب متقدمین هند و پارس بعید فضایل کواکب مسطور است از ثقات شنیده شد که در عهد حضرت علما باهم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی رود مستوجب عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن

زبون یعنی ضایع و بد و زیر دست و بیچاره ضعیف و نالان و گرفتار باشد
۱۲

عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد
النبی شنیدیم که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته و عمل بظاهر
عبارت فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هژده زن هم روا
داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه انقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است و این بمذهب امام
مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندیکه از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است و نقیب خان موطای
امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل تشیع گفتند که در قرآنست که نِسَاؤُكُمْ
حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ نظر بدین براه قبل و دبر رفتن جایز است و دخول پیش و
پس روا بدین جهت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع
شرایع را تقلیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقل است و همچنین با ایشان در بحث برابری نکردند علمای فرنگ
آمدند و سخنها می گفتند و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن بکین خویشان خود آمده مسلمان
شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی مینمود که لام بسیار دارد
مشابه کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن
بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نه سوزند و شیخ مذکور بر براهمه غالب شده بود و بدین جهت
گو بدین گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط
گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان
جایز نیست حضرت و همه بدان برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه
هیچ یکی پی نبرد که معنی این عبارت چیست و مرا بغایت ستوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیپالپور
آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود بسواجوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت بر وی هم
سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس
بهشت آئین می گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار
سال این دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع ما یحتاج بایشان
نمودند اما کسی حرف نیارست زد اینها چارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان
طبعی مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که

پی بردند که عالم قدیم است و لغات دائمی و برایمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر کتب آن بدیدند
و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود
و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق ملوک
عجم چنانکه ایشان را نماز می بردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند
چه صوفیه انسان کامل را سجده می کنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه
ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز برند و بدین رتبه برسید کان بهر شبه بدین پیه دارند و کعبه و قبله
نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب و فرزندانش یوسف
را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی
است و ابلیس مظهر اسم المضل و ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرده و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه
ضال و مضل خواند و باب الجیل آورده دلایل بر ضلالت ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون
حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابو الفضل که اکثر معجزات حضرت را دیده بود بحرمت
آفتاب ظهور گشت و بجای بسم الله این بیت ای نام تو یزدان و کرستو سبحانک لا اله الا هو را چه بر سرنامها طغرا
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از اوست
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای مقرب بقوی آورده
اند که آفتاب نیر اعظم و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و دانایان گفتند که شمس عالم مجردات واجب
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طایفه از آفتاب پرستان بازنمودند که علما را
در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض
او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مارگوند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی
و ترکی و تازی میخواندند از آنجمله بود دعائی که هندوان میر اندیشیم شب و وقت طلوع میخوانند و کشتن گاو و خوردن
آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو موجب قوبا و جرام و داء الفیل و امثال آن امراض ردی و دیر الهضم
است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است و از کشتن بی انصافی است و یزدانیان گفتند جاندار
بی آزار کشتن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین
محمد ابن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است افضل طعام الدنیا

وَالآخِرَةِ اللَّحم ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی
واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است وَلَدُ الزِّنَاءِ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل
است و حضرت خلیفة الحق خود هم مشتبه گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری
که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم می گفتند حضرت
ایشان را بجانب خود خواندند از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را از
فرستاد از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که بر
آئین موبدان بطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه برپا بود دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوری است از انوار ایزد و بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را خواندند و دقایق
دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها بآذرکیوان که سرکرده یزدانیان و آبادانیان بود نوشتند و او را بهند
طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول
و نفوس و سماوات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری
بود و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت نواب
علامی شیخ ابو الفضل اعتقادی تمام بآذرکیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام
را مطعون و علامی شیخ ابو الفضل در فتحپور با عبد القادر بداونی گفت که ما را از مصنفین کتب گله است از دو
سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه
نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در
آن داخل نکردند عبد القادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب
تفضیل امام عادل بر مجتهد میکوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بر آن تذکره
مهر کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع وثمانین وتسعمائه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله
اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند آنحضرت گفتند این دین باید بخواست ایشان
روائی گیرد نه بجبر لاجرم چند کس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند و فرمان ایزدی
در رسید که اخلاص بخداوندکار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند باید پیش

بباید شش ترک این چار چیز کرد پس اهرایه دانست که از این چار چیز بگذرد و ترک خداوند خود نکند و گفتند هزار سال
که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت
و عقلا می گفتند که خلاصه انسان منی است که تخمه آفرینش پاکانست چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب
نشود و بخروج این طور شیئی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین
طعام جهت روح میت نهادن که جماد است چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید از و جشن عالی
سازند و آنرا آتش حیات نام کردند مگر روح کسی را که معرفت تمام بهبد از رسیده و جامه گذاشته او را روز جان
گذاردن هم شادی کنند و آنرا روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغیر داده
ابتدا از جلوس همایون سال کردند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها به رسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها
موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این جنت حکیم شاه فتح الله
شیرازی بجای آورد و نشستن مناظره علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد و نجوم و
حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و
سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار که ملک عجم را کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه
عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود در شمایل ترمذی از آن حدیث که کانه جید دمیة و ثنی
شده آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و
همچنین حدیث ناقه قصوی که در سیر مشهور است و زدن قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن
و تحریم نساء بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بیان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد
و در خلافت خلفای ثلثه و قصه فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی
قاضی و مفتی را بقدح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل بر مجلس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود و خطبه بمقدار دو جزو بر
مهابهارت که جنگنامه قدمای بزرگان هند است نوشت و بعضی علما قصه زفاف محمد را با صدیقه مطلقا
منکر بودند و چنین نکوهش وا قوه برای زن او را میکردند چون سلطان خواجه که از الهیان بود در وقت تن گذاشتن کیفیت
مر احضرت بآئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص و شبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که
فروغ او پاک کننده گناهانست و فرمانها صادر شد که بر پا شند ملوک عجم ابا دل را از خواندن نامه دانائی و
طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هنده از ابرهمن دانا بقطع رسانند و قاضی مسلمان معامله مسلمان را فیصل

دیده وچنین ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند که سر میت بجانب مشرق و پای او باطراف مغرب دفن کنند وجهت
کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که الهیین از علوم عربیه بغیر نجوم و حساب وطب و فلسفه نخوانند و عمر
گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر
خود را بسوزاند مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات
باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه
و بازار میگردیده باشد و در آن حال رو نپوشد شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر بستیزد به
محله فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است و دیگر در هنگام مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان
نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که در وقت
طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و
هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی بعشقی
شده خواهد بدین مسلمانی در آید جبرا گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده
خواهد هندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنیشه و آتشکده و مسجد مانع نیایند و مسلمانان
را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زندبار را حیوانات سلیمه ملیامند و از قتل آنها
بیزار بودند خلاصه هر آیین را با آیین خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانیست حنفی کیش در هزار و پنجاه و
هشت شنیده شد که روزی با سکندر بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقا، پا
از آن مقبره مطهره کشیده مشغول بکوهش جلیقة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس
اکبر آمده که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان مرتبه کواکب کسی نیست
چه امشاسپندان پایه کواکب نبود و حضرت مریدان را فرموده‌اند که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد
یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد **نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق
عقل و کشف و وحی** آتماتادیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدا
تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر
میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علاحده و بتجربه معلوم شده

شده و بر خواص درجات و بروج و تأثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند
و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ تحقیقی ملک است و عقیدهٔ حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را بپرستند
چنانچه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی را بسحره و جادوگران که منسوب بزحل اند
غالب بود و علیی مقابله را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است و آخر روحش بخورشید پیوست و محمد
زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر است چون آشکار ابعوام این معنی نمیخواستند بگویند پوشیده داشتند و از
وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت ببویهای خوش و امثال آن در اخبار بارها
آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان بعید داشت و از آن جمله هفت شاعر بودند
هر یکی در هر روزی از روزهای هفت کانه در پیش شهریار نظم خویش میگذرانیدند روز یکشنبه که ایشان ابتدا
خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه بر آمده بهیکل حضرت نیر اعظم جهت امید پرستش بجا آورده بخانه
آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه آئین پرستیدن یزدانیان داشته
و ایشان زند بار نیاز ارند با آن روز خورشید بود برای شهریار سردین یعنی خشکه و پردین که در پهنانه ابزار
بهتی گویند آوردند و پوست ماش را برداشته و مقشر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که این خورش
بچه میماند جواب داد بیارانی که از هر کناره سر تا پا برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمد و دهان او را بدر خوش آب بیاکند
و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکره را خفته پنداشته
بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانهٔ شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن
بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن از هیچکس نترسد از زن باید ترسید که تو فرهوش خسرو را گذاشته بچون
من پرستاری میخواهی پیوندی لاجرم زن ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد و نظر او بیکی از دختران
که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بآمیزش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام
و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا ناسزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را
رنجور یافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای
شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نترسد شیدوش گفت بیت زن شاه هست
و زن داور نگردای گذر کرد و ندارد بیم از کس   و نذر پارسی بمعنی شجاعت و صبر هر دو آمده و
گردای دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست

سخن وی پسندید لاجرم حضرت پادشاه را بیگانه برد امّا از رنجوری مهمی گوشت او ریختن گرفت و چنان شد که
از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدین پادشاه آمد و پدر گفت سخن پیوندان خود را با من نمای شهریار
شش تن را گرد آورده فرمود تا شنیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شنیدوش از استماع این
فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش برافروختند و در میان وادی آتشین برپا کردند و بالای آن نشیمنی
ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر بپذیرفت بهتر و گرنه خود را در
آتش اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان خدام بر طرف شدند
و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او نپذیرفته و از بیم
جان خود را بآتش همی اندازد آن نشیمن را بزنجیر بکشیده در آتش انداختند چون شنیدوش در آتش افتاد
آتش در وی تصرف نکرد و افسرده و همانجا نشسته ستایش بکران رسانید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر وی گذشته
بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی درین نشاء بوجود نیامده امّا آن روز در هنگامی که زنان بهیکل روند
رفتم و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده با آن پارسا زن
سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکر با در هنست و هوشنگ شاه در بهین فره که دادار
تقدیس کواکب است از پرستاره معجزات شکرف بر شمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه جد ستر
از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمز است چنین باز نموده که آفتاب بصورت
شخصی برو پدید آمده فرمود که از تو خشنودم دوازده سال تو را خورش رسانم پس از سیزده سال سلطنت
شکرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنچه که
خواهند ازو برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر پسال را و هر و دیش صاحب
قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپلو یعنی آفتاب است صنمی بود
بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سؤال کردند جواب گفتی و اضع آن صورت اسکلاپیوس
بود و در زعم مجوس و مایه آنست که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او در ملاحظه حرکات سبعه سیاره در
نهایت مناسبت اوقات کرده بوجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی
حلول کرده بود و لهذا هر چه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلاپس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضائی ظاهر شد و علم طب آن نوشته

کرده بود خواندن
۴

دانسته بودند این خجسته دانش را از آنجا این طایفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را
قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیزخان کواکب پرستیدی
و او را چندین سعی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب او را یاور بودند
بر چند روز او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی هر چه خان جهان گشای بر زبان راندی همه بعینه
واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات
آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هر گاه
که خان نامدار را آن حال پیدا شدی آن جامه را بر وی پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور خصمان
و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آن جمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده
مهر بر آن نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی یکیک بر وی میخواندند و بر آن جمله کار میکرد و سراسر آن
چیزها که گفته بودی شدی و علم شانه را نیکو دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان
که بر شانه نظر فکنند گویند خان جهان گشای وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر سرغان شیره
رست و امیر مذکور مادیان کرنگی نجات داده او را بجانب مردم خود روانه کرد و اقوام او از حیات خان ناامید
گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود در روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته
اینک می آید و بهمان روز خان با مادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از وی خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص و نیکوئی سپردند و عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افکنده
نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشت
کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را خسرو غور لقب
داده بودند از طرف طالقان باجازت چنگیزخان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت
وقتی ما از نزدیک چنگیزخان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان جربی که با من آمده بود و چندین نوئین
دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر
ایشان زدم که شما گناه کار شدید که در خوابیده و نگه داشتم و امروز ایشانرا حاضر گردانیدم اغلان روی بدان
دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در حد دیگری
ببندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب مانده باغلان جربی گفتم که گواه صحت

اغلاظ جغتای

آن مغولان را بنمود این دو مغول چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی
از کشتن رستندی گفت چرا عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان رود مغولان
دروغ نگویند و چنگیز خان اوکتای قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در
مستی با اوکتائی قاآن اسب تاخته درگذشت چون بهوش آمد اندیشید که این برابری خطا نماید و عنقریب اعفاع
پادشاهی بنهند گردن پس مجرم وار رقبه با برادر گفت امسال مردم چه یارا که با پادشاه گرو بندیم و اسب تازیم از این
جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر میکشی شاید اگر چوب میزنند حاکمید اوکتائی گفت چنین محقرات را چه محل
این باشند دیگر تو آقا و من اینی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای نه اسب پیشکش داده گفت بشکرانه آن
میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید چون اوکتای قاآن جرماغون تومان را با تومانها
لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد در حین ارسال لشکر بیکی از امرا که تابع جرماغون بود
فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر چنان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین
ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائة فوجی
از ابطال مغولان را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان
مسلمانان روی نمود بدینوجه که دهان درد میکرد و دندانها می جنبید و روز سیوم فوت میشدند ملک سالنکین
خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی
برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه بیرون آمده در عقب درآیند بنا بر آن صباح دروازه
شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت
بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهان کشای چنگیز خان
با فرزندان در حین شنقار شدن فرمود که از دین نگردید و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود
ثابت و راسخ اید مردم شما همه بنیان شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعت شمارند چون از دین خود
بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان
دین درآید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکه بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پدر نیستند غرض
تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب همه
کار یار بودند گویند کیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان

وبیابان طواف می‌نمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تأمل نموده پرسید که هیچ میدانید این مشتی
استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد میخواهند مظلوم‌اند امیر هزاره را که آنجا
سرزمین باو تعلق داشت طلب فرمود و بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن
نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله از آن
موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها
در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را با خونبهای ورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند
چون لشکر مغول بمحاصره قلعه الملک که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در زمانها هیچ
کس ایشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن قلعه آب باران جمع میشود
که سالها از آب زمین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر آن سرزمین نشست باران باز
ایستاده در اندک روز در برکها قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر اهل بیت تشنگان
باضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آنجا
بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آشیانه حصار برون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه
رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بمرد و در اوان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش
کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت
و اکثر ماند زبون و بیقدر شدند

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

نخست آن دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی از
خامه تحقیق گذرانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر
این منشور الادب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافت
که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش
و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام مهام مصالح
و قریات و سایر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع در آن
کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحراگزین است و پیوسته با عامه

نشستن در کثرت بودن عبادت نکنند که طریق اهل بازار است ها بجمله درمانده و بود و توسط و میانه روی بکار
برند و سررشتهٔ اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کردهای
ایزد بیچون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمهٔ شب عبادت کنند و در هنگامی که از کار خلق
خدا فارغ باشند مطالعه کنند ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصهٔ
جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم
مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که
بهترین عبادات الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور
نداشته بکشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجوران
که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خبر گیرند و صحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایهٔ هر یکی را
بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پایهٔ دانش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه
کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا
تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماز کردنی است و متمردان را بنصیحت و ملامت و
بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی
و کشتن نبار تبا این مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر
کشته پیوند کرد و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشتن آن
متمم فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد در آنصورت او را از بیم گذرانند و از پوست کندن و در ته
فیل افکندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور
حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را آلت سودمندی و هر کس
را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد می داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود ببیند در
خلوت بگوید و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است
و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعیکه
بد ذات و شریرند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشند و آنکه نیک ذات است کم ملاحظه مند

سند می باشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زیان خود را
برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوشامد گویان ناساخته
میماند و یکبارگی بانیان بد نباشند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در پرسیدن دادخواه
بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان میندار فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او
و اسامی داد طلبان بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا بیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان
خدمت را مایه تقدیم و تاخیر نمانند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص
کنند که سخن بنا مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کم یاب و در هنگام غضب سر رشته عقل از
دست ندهند و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و
اخلاص ممتاز باشند مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق و خود را
بدوقوع گوئی متهم ساختن است و مخاصب بد بکافی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف
است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات
و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش
جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر جدگزین خود سازند و بالجمله بجمیع رعایا
ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار هیچ اسم و رسم برنگردند و سعی نمایند که سپاهی وغیر آن در خانه مردم بی رضای
ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند اگر نیابند
هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد
که پیر دانشمند برنیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز
با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل و دست کار معامله دان داد خدائی است نه بخواندن بدست افتد و نه به
روکار در گذرانیدن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل
خود و درستکاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاریکه از ملازمان شود بفرزندان نفرمایند و هرچه
از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت
شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی و باشد که آدمی بگناه و بی تقصیر بسببت
اینها از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بعبرت آوارگی اختیار رسانید آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد

خدوک
پراکنده و پر...
طبیعت باشد
و بمعنی رنجک...
خشم و خجلت
آمده است و...
و غصه...
باشد

که از وزیر اکتفا نگذراند غرض که بکار ریاست نازکترین مهمات سلطنت است و باهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و راهها
بر مردم خدا از مهربانی جدا آورد بسیار و نیک و بد از انها پرسد و همواره خبرگیر آن باشد که پادشاهی و سرداری
عبارت‌اند از پاسبانی است و بکیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است زیان خود
نگزیند در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه زیان دانسته بندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق
سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن برگزیده است خود هنجار پیمای نادانیست
محل ترحم و اعانت است نه جای اعتراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و
خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراتر شده و برتبه
انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زندان
کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود در طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچونست و این
خرخشها برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و سخن یک
جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی‌طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر
خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانده از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول
ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را که در راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اندامار رشته
حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی مقصد نیکان کنند و از نزدیکان
و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست گو که در لباس دوستی کار
دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بزرگ کار از بواسطه فزونی مشغله فرصت کم و این گروه
بد کار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد که دراز نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد
و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خانه‌های
قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سر انجام معامله در کرد
آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق
هم نیست و طرح اقامت هم نیفکند از همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست
قول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان
را در ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر شکار تعلق است کاه

هنجار بمعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه راست هم آمده ۱۲

گاه گاهی بان پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر
نوربخش عالم و نیمشب که در معنی آغاز طلوع آن آنجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم
از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانهٔ الهی بجا آرند و
یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آنرا نیک
نگاه داشته در ترویج آن کوشد و روستائیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادت
عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر
اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد
که وقایع شبان روزی و آمد و شد محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر
ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بضرورت
حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت گزیند
و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در
سرای علحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید و
پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام
از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست
پیروی نماید و نیک فراتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پایهٔ انتظام داند نه سرمایهٔ اخذ و جر باید که دلالان
هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که
هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشند و هر
چیزیکه در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبرداد محله واقع شود و دیگر آنکه چوکی محله بمحله و کوچه بکوچه
و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و به تجسس
پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود و یا
بتاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد و الا از عهده جواب بر آید و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث
باشد باو بگذارد و اگر نه باامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول

باید درین معامله نیز حزم اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت پرهیز
نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که
مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد و تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی
نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده نوخیزه نمایند و مبور فروشند و در لوازم جشن نوروزی
و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین
است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتابست و عید دیگر سیوم اردی بهشت ماه است
و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در
دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم
اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب
برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازد و روزهای عید بر سر پل نقاره
نوازد و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا
سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گرداند و هم حضرت عرش آشیانی اندر زمانه برای شاه عباس
صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامی نامه اینست طبقات
خلایق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت
عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب
العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش می نماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز
را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور
انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد
مردیست مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از وی شنیده
شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگ تر مادر و همسالان
خواهر و خورد تران بنات من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکر خان مشهدی
هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت

که حضرت خلیفة الحق کرارا فرمودی که کاش چند من از همه بزرگ شدی که جهانیان از وخوی گرفتندی
وآن آن جانور نگردند و از دور بینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و
تورانی را بنده گی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین
خود را غول میکردند و شاه عباس ابن سلطان خدابنده صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود
و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و ادب را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش طالب
ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده
اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدیشر وست است و
بتی و کیانیشر و چتر و یه و بتر عجامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند

نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن
قواعد عقاید اشراقیین که ایشان را اشراقیین و بپارسی کشفی و پرتوی و روشن دل و بهندی زمل من و جوکیشر
گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارکک نامند بفکر
و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان آنست که درباب یزدانیان که ایشان را آذر هوشنگیان نیز گویند گفته
شد اما اینجا از هر دو طایفه اموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند
بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه به براهین عقلی است بهمداستانی هر دو گروه کنه
واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه
گفتیم در عقاید آذر هوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات
یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات
اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق می کنند سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَد
خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلاً گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه
پادشاهی و دارائی نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به
بسیاری زیرکی و توانائی برکارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و او هم
بفرمان پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب بر پا کند و هر یک از نائبان کماشتگان و کارکنان معین سازند

تا همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منظوم شود و بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن گویند خدای ابر سو و فرسو و سروش سروشان و فرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی اوراتا مدند
ان الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برخ وجوب و امکان جانب ابیرپس
نفس کل از جانب ابیر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ابیر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بیواسطه صادر شده و
حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات
بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند
لولاک لما خلقت الافلاک صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط
عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و آن ساده سپهر را جای معنوی گویند و بتوسط
عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول
ده گانه عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشت و از عقل
عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیرشد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه
بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بانهائیم
نه آنکه منع کرده شده است بوجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند نزد ایشان هر نوع
را ربی است از جنس عقول و آن را رب النوع خوانند و بپارسی دادا گویند ملک الامطار و ملک البحار
و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را
سایهای انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی
فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود
فروغی بدیشان رسد بواسطه آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر میشود در آن ضد و نیاز بجنبیدن
و آلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد ارادت بسند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه
نمودند که گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه بریده گویند اسرافیل تربیت از قوای آفتاب و ملک الموت
از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع

واوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فلک فیض شود
و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این
فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسانست که بپارسی او را وخشور و سروش پیام سپار
نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدن هیئت
پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقین قدیم است چنانچه گذشت و در مقالات آذر هوشنگیان
و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است اما باتفاق ابدی است لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ
اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و
میل ببدن فرمان بردن حوا و کردار نکوهیده خوردن بر شجرۀ منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس
عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیزد آنچه
در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارتست باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان
ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی که سرکش است و گاه بر خرد برتری می یابد چنانچه عقل گوید مرده
حکم جماد دارد ازو نباید ترسید و وهم سراید راستست اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشند شاید که از
ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین باب
در مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملا اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجدۀ آدم چه در
پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با بلیس اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِيْنَ و این دال
است بر آنکه مامور بسجدۀ آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه
شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است يا
اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِيْ اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً وَمَنْ كَانَ يَرْجُوْا لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهٖ اَحَدًا و دیدن دیدار خدا درین مرتبه تواند پس گروهی
که گویند حق دیدنی است راست گویانند چه نفس ناطقه بدیدۀ معنوی بنگرد جمعی که انکار رویت کرده اند
هم راست رفته چه بچشم سر نتوان دید لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ اما نفس که از
تنگنای جسمانی برون آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطۀ گرفتاری مکان بهر یک از
آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد به ترتیب و تفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد و مشابه

صور حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از
تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند
یا در قول خود شمرند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت
از سماوات است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف بهشت است
چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی احتیاجاتی بیرون نیامده باشند اما خیریت ایشان
افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه
بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بکلیتی قدس پیوندد و این انتقال را نسخ نامند وَمَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت
از بارهای سور است که در میان بهشت و دوزخ است و آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی
نموده اند تا هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شر در آن نفوس بیشتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران
در آیند بمناسبت صفت غالبهٔ خویش چنانچه روان شجاعان شریر و متهوران در شیران و از متکبران در
پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزیان و حریصان در بدن مورچکان و چنین در همه درنده و چرنده
و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ و گاه تنزل کرده با بدان
نباتی پیوندد و این را رسخ نامند که فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ و گاه پیوند باجسام جمادات
نمایند چون معدنیات و آن را فسخ گویند که وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن
صفت کوش که در عرصهٔ دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد
طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن
روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام
تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت که نقصان روح است مبتلی و متالم گردد از
برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیلهٔ او در کسوت مار
و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بر وظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بد
ایشان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است

است چنانکه در حکمت علمی مقرر شده مثلا افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین
میانه روی سخت دشوار است بمنزلهٔ آنست که بر چیزی که باریک تر از موی و تیزتر از دم شمشیر و با سه جسم که اعتدال
سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصری است باید گذشت تاویل درهای بهشت
که هشت و از دوزخ که هفت است چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بل او رو هم خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج
حواس ظاهره هفت باشند چون فرمان خود برند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک
ماه است و اگر فرمان برند با عقل هم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و درآمدن بهشت که
سموات است فَأَمَّا مَن طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَأَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ در بیان فرشتگان
عذاب باید دانست که مدبران جهان بین هفت ستاره اند که در دوازده برج سیر کنند و هفت و دوازده
نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و مناثر این نوزده یعنی کارکنان جهان بر این نوزده ویکرند از
برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و مغیره و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و دوازده قوت
حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندان
زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن بریده ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بهم پیوسته باشد
و رنجور دارد و اگر از این مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارتست بکردار
ستوده و نکوهیده کورتن است و شکم مادر و بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول
فرشتگان و شیطان بر نیکان و تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و
کردار با ایشان می ماند و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کنایت از دانش فرا گرفتن
و هنر آموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی
باشد گوئیا اعمال او را یک یک نوشته برو عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه حجه نتوانند نمود این است
کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه از این گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان
می گویند و آنچه نکوهیده ازا شیاطین می نامند اینست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطان
و مراد از میزان رعایت و اداست در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود کفهای میزان اعمال نیک

و بدین پس موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که فَاَمَّا مَنْ
ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِینُهُ فَاُمُّهُ هَاوِیَةٌ
که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت
اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده است برضا و رضا گنجور بهشت است که رضوان
باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است در بیان کوهها
و دریاها و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که اشارت ببدن تواند بود که چون پشم زده شود
و دریا بعناصر دیگر که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریاها سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست
که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزد پژوه و خداجو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی
اینست چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ آرام
گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَتَکُونُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و دریاهای
حجاب نورانی از پیش برخیزد و چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود
موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود تیرآینه دریدگی و اخلاق رمیدگی نماند زهرمارها و
کژدمها امنیت گردد گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان رمیدگان پدید آید وَاِذَا
الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستخیز حاضر
کنند و بکشند همچنین فرمود روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِمَنْ یَرٰی و دوزخ
را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون
برآید نیکو بیند ع بازیار کنار عرصه بهتر پیداست تاویل جوهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در
هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جوهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از آن برخورند و شیر
سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رساست بهمه اما در بعضی
اوقات نه در همه و جوهای شیر عبارتست از جوهای دانش عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات
بهشتیان ازین جوهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست مر بیماران را و رنجوران او خاص تر است
از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جوهای شهد در بهشت عبارتست از جوهای علوم خواص
است و لذات خواص بهشت ازین جوها باشد و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است

است و خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است وسقاهم ربهم
شرابا طهورا و جویهای شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص
الخاص در بهشت این جویهاست مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء
غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار
من عسل مصفی و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است بر ضد این چهار جوی آب حمیم و غسلین
و قطران و مهل که بند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تلک الامثال نضربها للناس
ما یعقلها الا العالمون تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ
است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از او در هر کوشکی از کوشکهای بهشت
شاخی هست و آن عبارت از درخت خرد است که از و شاخی است در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد
و از انجام کار بیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی است تاویل حور و قصور
باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام
عزت پوشیده اند که حور مقصورات فی الخیام دست اهل حس و خیال باشان نرسیده است
و نخواهد رسید لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان از برای آنکه ایشان برای مردان خدا اند که رسیدگان
و محققان اند بر بوتی که این کاملان با ایشان برسند ایشانرا همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند
که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید و خوبتر از
اول اگر چه این چیز پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند
پس فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر
باشد چرا که موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و نفس عالم تعلق دارد آنست
که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید طبایع را از نیستی بهستی آورده
مدت دنیاست تا آن وقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب
کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت
یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات من لم یولد مرتین لم

بلغ ملکوت السموات والارض اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز
دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن
آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است
بهفت اقلیم پس بهفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را فلک نمیشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت
آسمانها در نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده
والسموات مطویات بیمینه ای بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یوم تبدل
الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند نه همین باشد چون نقره خالص و در آن
زمین هیچکس گناه نکرده باشد و روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین
دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که آن را ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ
نیز در آنجاست چه از اخلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور
دارد و در تبدل زمین نیاز بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم
مثال ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام
از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
و کلام چون مصحف گردد کتاب شود و چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی کن فیکون نزد ایشان اینست
و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و
هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس
عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنبی سوره از سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر
و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف
حرف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن
الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون کتاب را کلی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه نامه را
بپوشاند و از دست بنهد که یوم نطوی السموات کطی السجل للکتب و السموات مطویات
بیمینه و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سماوات بهره نیست و تاویل تبدیل

هر کسی است احسم و سوء هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن ۱۲ ص

تبدیل ارض چنین کرده اند که اشارت از دو نشاء است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت فرمانروا خشم
و شهوت اند و درین نشاء همه خلایق در رنج خیال و غرور پدید آرند پس نفخهٔ اول از جهت اماتت که زمینیان که
صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور پدید آر بمیرند مگر اندکی که از صفات
نشاء اول زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي
السَّمٰوٰتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللّٰهُ ونفخهٔ دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از
محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی که
آن سرا است روی آورند و چیزها چنانچه آن چه راست بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ
و فرو مانده درین نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا
وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را
بسپهر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت
از حواس ظاهر و باطن است که هریکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است چه
نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر مادون خود افاضت مینماید و
میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که إِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ و چون نور
عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت
یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید
آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول گردد که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گویند مواقف عرصات پنجاه است
مثنوی کرده آماده خالق داور بهر هر موقفی سوال دگر هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب
مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس
یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر بانموده
اند بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از
اجزای بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند و در آن ساعت سوال از نیکو

کردن نمی شاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب است اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جائی باشد بلکه از اینها همه مجرد است و از این و محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در وی ظاهر گردد و او بداند که هر گاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در وی پوشیده باشد و همه کس را بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود و مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود و بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ کعبه نزد حکما عبارتست از آفتاب که بدان جهت سجده کردن لق است و زمزم نیر نیر اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده بیت ای کعبه رهرو آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است و حشر احساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین و ز یسار دور اعظم پیش ایشان بقول برزاسپ شاگرد طهمورث دیوبند سیصد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و اکوار و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در ناحیهای حکمای ونس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار بنقطه که دایره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون

چون اختلاف میان دو رین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود
کرده نجوم و افلاک بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از
وجوه اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را
بپارسی همین چرخ و تبازی کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند و
خواهند کرد و موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم کروی غیر منخرف
است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید
با آفتاب است جهان با یزدان است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث
بالزمانست و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم
بالزمان باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که چون افراد
انسان در کار معاش با یکدیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بر آن هم استان
باشند و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا
کنند و چنان فرانمایند که از پیش خدا است تا همه کس آن را بپذیرند بنا بر این حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیا کرد
تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بر آن دارند تا هم استان شوند و
احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او تکمیل افراد انسان و
نظم مصالح ایشان متیسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین
او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس
با سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور میشاید که نفسی باشد سخت نیرومند در سایر کون
که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس احداث او سبب باشد حوادث را
آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد و بنابر آن هم داستان اند دانشمندان بر آنکه سزد نفسی باشد بغایت
مدرک و تیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد و در نگرد تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حفظ
او چنان باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید از گذشته
و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هر چه

ایشان جرمی از اجرام
باشد و میل حضرت شیخ
در نحو کجاست بباید نفت
جرم سماوی موضع
۴

ببیند آنچه همت اوست آشکار کرد و آن جمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی
او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شدنی است فرا گیرد چنانچه آئینه صیقلی
از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آن را با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله
بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید
یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه مزاج سلامت
تر باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود و بعد از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در بعضی وحی و الهام و بعضی
از بشدیان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود و گمان برند که مگر
از برون می شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس ها
سبب حوادث است در قالب ها پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که
نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون
و فساد و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع
عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام
ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه
عین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی با او افتد در **تاویل معراج پیغمبر** حکما را
سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان
آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری
موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم
فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری
بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود
تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت
جبرئیل فرود آمد در صورت خوش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح

روح قدسی بصورت امر بمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جملهٔ قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدیم از برف سفیدتر بود به روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی
او نبشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ
و ششصد هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال
بر حسی ظاهر کنند المحسوس بدیشان کردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری یعنی
هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق
بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را
هفتاد هزار گیسو بود بحس در رسد چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد پر و بال است که روش او بمدت و
زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز
یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود و چندان شوق در دل من
پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت بر دل گفت چند خسپی یعنی بخیلات مزوّر چرا قانع شدی عالمها است
ورای اینکه تو در اوئی و چنده در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد
برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن ترس از جای بر جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند
و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی
قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم
گفتم چه کسی گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال
از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و در واشدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم
و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب
بر قوتهای قدسی است و مدد او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است
که برترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد به براق مانند از آن
کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم نام
مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر

آدمیان که جنس را بر نوع و مانند کی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست
و دراز پا است یعنی فایدهٔ او بهمه جا میرسد و فیض و همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی
نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او
پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از شغلهای جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیلهٔ او بفیض و
فایدهٔ عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم که
از پس می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیثش مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را خواند
یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم از پس من
آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
را بجای خرد است و روانرا که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس هر که
توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده
و با جمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف
است بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هرچه او کند
همه بی اصل بود بمکر و فریب آلوده بود و اینکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز
فریبنده است و دروغ زن و بدعهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که زود
آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و
در بند محسوسات بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو
رسیدی دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی
باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سرار عقل هر که بدو موقوف شود
از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر هاویهٔ جهل گردد و آنکه گفت چون از کوهها در گذشتم این دو کس را
باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس شدم و در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب دیگی شیر
خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم
و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت
المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بجز از آن باز کرده

کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل افزاییست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت است و طبیعی را با آب مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاکردان اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلحت افزاییست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستانم زیرا که بتدبیر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم و موذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم[2] یعنی بدماغ روح رسیدم و بموذن قوت ذاکره را خواهد و بامامی خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای احاطه او بود در جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بربامی شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه برشود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی یکیک پایه برشود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکی است بر دیگری بمرتبت و آنکه گفت رسیدم باسمان دنیا در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و آنکه گفت باسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیزها و دولتها با تست یعنی فلک عطارد و مقصود از این آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را هر دو نوع اثر نیست به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون باسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او بشرح حاجت

[2] در مسجد شدم

ینست واو بر شادی دلیلست وآنکه گفت چون بآسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با سباب
تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کبر و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم
چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت بادمرا یعنی فلک
چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و تبسم تأثیر اوست
بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس وآنکه گفت چون بآسمان پنجم رسیدم در رفتم
اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت وظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته
و بعذاب مردمان مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیل است و بدوزخ تأثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند وآنکه گفت چون بآسمان ششم
رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و بتسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و
یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد و تحسین ها گفت و بشارت ها داد بخیر و سعادت و مرا گفت
پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم
دلیل است و بدان پرها و گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تأثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و
همه نیکوئیها از وی برخیزد وآنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته
و هر کس را بوی راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت
بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند
و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت
افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد وآنکه گفت چون درگذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی
دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان
روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند اینقوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت
و تسبیح و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک
هشتم را خواهد که ثابتات است و صورتهای کواکب آنجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان
در طرف معین ساکن که با همه یکدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین
دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال وآنکه گفت پنج سدره را دیدم مهتر از همه

از همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست و او
از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی آب از رنگی دیگر یعنی جوهریت و جسمیت
و مادیت و صوریت که حقایق آن جمله بتحیر و بتصور هر یکی را از مرتبهٔ دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت
کرد و آنکه گفت ملایکه را دیدم بسیار بتسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی
نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون
از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند
تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهواتی و اشتغال
باعراض غضب پاک و بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر کنند
برای آنکه بدن باضافت بانفس خسیس است و شریف که بمحل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحت از
مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان مستغرق گردد
که بعالم زیرین ننگرد و آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازهٔ علم و ادراک مرتبه و شرف
میفزاید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی
مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون ازینجمله درگذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند
تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که
آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جائی میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین
جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادئی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که
هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ چیزش حد نتوانستم کرد که هیچ منیت از و تمامتر و ادراک
وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشتهٔ دیدم با عظمت و فر و بهار که
هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون با وی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من
بزرگتر همه ملائکم هر چیت مشکلست از من بپرس و هر چه آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مرادها نشان دهم
یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند و علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم بانجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده

است تا بمعرفت و رؤیت حق تعالی برسم و دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم و بخانه خود باز گردم یعنی از
امر پاک که کلمهٔ محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیدهٔ دل او
شد که هر چه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و
بشناسد وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا چندین هزار حجاب
بگذرانید و ببرد بعالمی که هر چه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
آمد بمن که فرا تر آی یعنی جناب قدس ازین دنیا پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آن حضرت
رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدیم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بجز
هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کنند و صور و خیال نگهدارند و جواهر تحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود
ازین مراتب برون است و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت
تغیر است در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش کردم از
هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل
آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات
و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جملهٔ قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق
پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من
افتاد و خطاب آمد که فرا تر آی فرا تر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم
بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برون است بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بود در
اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد مرا گفتند نزدیک تر آی یعنی از سر پندار خود و از بیم و
خوف فرا تر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی باز
نیفتد و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فرا تر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن
سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بجود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل
و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت را
دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که

دانست که واجب الوجود مستحق همه ثنا هاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف باشد که تحت زبان افتد واین چنین چیزه بجزوی وکلی تعلق ندارد ودر حق واجب الوجود درست نیاید که وی جزویست نه کلی وآنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل راست آید وعقل را دیست که ممدوح کامل را مداح درخور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود فرد وواحداست مانند ندارد پس مدح کس درخور او نباشد پس هم بعلم او حوالت کرد که او همه علم است وعلم او بیان ثنای ذات اوست بحرف وبی صوت ونه بعقل خود زینت خویش ست وخود بهای خود وآنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید بدیهیم تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که درخور او بود ورتبت وی باز علم تمام بوی داوند تا پس ازآن هر اشکال که بود عرضه میکرد وجواب شافی می یافت وبرای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی تاهم معنی برجا بماندی وهم پرده مصلحت برنخواسته باشد وهم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح داده آمد درحکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد برمضمون گفته وآنکه گفت چون این همه بکردم وبخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد ورفت بخاطر درعقل بیت ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود وچون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روز بکار نشده بود وزود تر بود از باز آمدن درآن حالت ازچشم زخم هرکه داند داند که چه رفت وهرکه نداند معذور باشد وروا نیست این کلمات را بجاهل وعامی نمودن که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابوعلی سیناست درنامه محققین حکما دیده واززبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی ازفرشتگان بزرگست ومقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلکست شکافته نگردد ودستیلای قدرت بر محالات صورت نبسته ونمی بندد وپس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح واشارتیست واضح زیرا که هرستاره وسپهر را باطنی اثبات شده وازاعقل خوانند وباطن ماه را ازانجمله عقل فعال میدانند وهم در اصول این طایفه واالامقر راست که غایت مرتبه وکمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل فعال بپیوندد وباوی یکی شود هرکه بدین مرتبه رسد بهرچه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری ازنو کند هیچ

مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شکافتن از
ظاهر او بباطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سرگروه دور قمر است شکافتن قمر این
باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که
در اصول ایشان آمده که نور عبارت از اصل پیدائی عالمست و هرچه در اوست از ابد و قسم
نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج تواند
شد نور اول را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی
افتاده است اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات
محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات
و غایت تمامیش آنست که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها
که در او بالقوه نهانست بفعل آید و بواسطه تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسی در او متحقق شده علمها چنانچه مست
از و بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا
کنندگیست که در باطن او بوده و شق صورت کرده و برون آمده و در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
پیغمبر عربی نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارتست به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید از و بهره
اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل
عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بوجود باطل گردد و رنگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود
را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را
اما اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور اقربست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هرکه برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قایم مقام او شد
بلکه حکم انکس بوجود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپای وجودم دوست
شد من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم آقا قاسم خان گفته بیت یگانه خویش را با تو
چنان خواهم که گر روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت
اشارت بفرزندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گوئیا سایه نداشت گویند آنکه گفته

گفته اند کسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه از حرص نداشتند **نظر سیوم در پیروان حکما**
و رهسپران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهی که
بدین آئین ثابت و کامل بودند برشمرده می آید حکیم آلهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی
بود از نژاد زردشت وخشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده
و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید و مجرد و پارسا میزیست
و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ
بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال و قال دریافته بود دوم حکیم میر است
نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم
پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاد و مرتاض میزیست چون هیربد از حیوانی جلالی
و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میانست در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی
و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور زنده و زند دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور
آمده اصل او از اسپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده
پس با ایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای
دیگر و علمای شیراز صحبت داشته بهرها اندوخت و بر مسلک مشائیان پوینده است و ادعیه که از
بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب
بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از فسوق مجتنب و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری
کامزن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز ره سپر کیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو
مستحضر بود و بعد از کسب کمال بگوه که از بنادر فرنگستانست بمجالست ایشان رغبت نموده و بکیش نصارا جلوه
گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان بهرها اندوخت و بعد از آن بهند آمد و با براهمه آشنا
شد بکیش ایشان کامزد و شاستر بهندوی یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سرآمد دانایان
هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب مذکوره پی سپرد اما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و
اغلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب
خوردی گفتی درو فایده بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند

در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را
پسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم فندرسکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر
مینوشت و در هزار و پنجاه در سرای شرح که نزدیک باکبرآباد و سهر بلیا واست تجرد گزید گویند در بیماری آنچه
داشت همه را بفقیران بذل فرمود زر نقد را براهمه بشنو و مانند آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند و
بدست محمود نامی داد تا ببرد و بیشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرف است بدهد و محمود چنان کرد و
پوشش آنچه موجود داشت بگاوخران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار میکشند و کتابهای حکما را بهشیار نامی
سپرد تا ببرد و حکیم مشرب حکمت دان رساند و هوشیار آورا که کتابهای او را انجمن کرد و به یاران فرستاد و در
مرض الموت پیوسته بقرائت الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا مشغول و شادان می سرود که بالوهیت مبدع تعالی
و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم
و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند
تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و نیرویش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین بهشیار سروده
بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده تر است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب
دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر
قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بیفروخت و آن خورد و
پوشش که منسوب بدان کوکب است براهمه و مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را
شفیع می ساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوندد پس هشیار باگره گرائید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود
که پس از جامه گذاشتن کامران کامراز در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت
مجردات مرا چون بی خواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملایکه گردانیدند
و عقیده حکیم بسر برد و منهم در حق تو امیدم آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک
اند در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنابر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بمقربان صریح گفته اند و برای عوام برمز
و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند آن شرایع و ملل را حل کنند بدانچه عقیده
فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و ایشان زاد و خشور گویند و رسولان یونان و روم
که آغاثادیمون و هرمس و امثال ایشانند و ایشان را صاحبان ناموس حق اند و انبیای هند که رام و کشن و مانند

مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغربت و اغورخان اند و ایشانرا بولماس سرایند و
پیمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادق
میدانستند گفتند میشود که بعد از این نبی نیاید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب
ماه کاشغر راهم نبی میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفصیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور
نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتند او حکیم سترک بود اما عقیدهٔ حکیم
دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان گویند تقریر
قسم علمی و بعضی اقسام علمی و حکما با مدد قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت عملی
نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحلی شود بعقل و بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان
و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم
دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود بهر آینه هر چیز که اصحاب شرایع
ملل را روشن داشته اند باطل نباشد بانچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی
و ابدی هیچگاه بعد از این حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران
به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق ایران
داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهم رسیدند هوا پرست دنیا دوست و
راست از خلایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی بغریب و اقران از سیمیا و امثال آن گردن
ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند ناچار عقلا با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب
طالع اند و پذیرفتن مردم ایشانرا به برتری از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشانرا بسری
پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادوگر دانستی و ربی هوسی خواندی و ربی یهودان دانا
را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم علیی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب
نامیدی و کشن اوتار را جهنال یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا
برین داناست که مبدع تعالی حرف نزند اما سخنی که عوام دریابند اینست که اگر این کتابها که آسمانی مینامند
مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده

آینده و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از این فلان کس
شهر از فلان کوه و از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین سیات ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر بتاویل
تا بجان بخبرها بسیار رسند و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی ع گفته که در وقتی معین چنانکه موعودیم شخصی که
بتازی نام او محمد باشد پشت عبد الله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد
همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی ع از عیسی ع خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی شده بتشریح
بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی ع بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق یابند بر آن چسپند چنانکه
احد افغان گفته قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم
شد که این طایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی در خور است قائل شویم
چرا عقائدشان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند
و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بی شبیهش میشمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل انسانست
که خود را نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا نیست
امامر و اشاراتست ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان شوند
و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان بمعرفت الله مکلف
نیستند پس چه با در کتب آمده که مرا چنین شناسند و همچنین اختلاف در اعمال و افعال و اکثر این انبیا را مشهور بشماریم عاقل
ایشان را به نیکو عملی نیز نپذیرد دیگری با حکیم کامران گفت که خلاصهٔ عقیدهٔ سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که
عقیدهٔ سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین والفاسقات
والفاجرین والفاجرات و عقیدهٔ شیعه اینست بعد حمد الله و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات و او را ازین دست سخنها بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب باصفخانی میر غیاث
بیک اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم
کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد
بدانسان که شاگرد با استاد نویسد سخن گذاشته بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاد مهابت
خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیدهٔ کامران
مخلص او بوده در مکاتیبی که خان والا بحکیم کامران نوشته بسیار به تعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده

نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ خواندند گفت این
کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود از اداست
و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانهٔ این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی چون
بهنداران التماس بخانهٔ ایشان آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لحظهٔ نشستی و زود برخاستی طعام این گروه نخوردی
و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با
بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشانرا ندیده بود عبد الرسول بکامران گروید
و کام بخشهٔ او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و
نحو شرح شمسیه الکاه طبیعیات شرح هدایهٔ حکمت حسین ابن معین الدین میبدی و پس امور عامهٔ شرح حکمت
العین و بعد از ان شرح تجرید با حواشی و بعد آن طبیعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد همچنین
ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو گروید و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده
و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده به
سپاه آئین او گشت اما ملا سلطان هرچند آن مراتب از نزد او دیده بد و نگروید و حکیم کامران گفت نفهمید مگر شده
که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد در طبق آن برهان و دلیل می آورد اما کفتی تعقل نفس نمی توانم
کرد درین میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش
کامران خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران در علم
و درسگاه حکمت سرو دست و پا بآب گشیدی و بوی خوش برافروختی و جهتی که نیر اعظم بودی روی آوردی و شاگردان
نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و
با عوام کمتر صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر** نظر اول در لمحتی
از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان **نظر اول در لمحتی از**
عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده‌اند و هستند چنانکه بپارسی ایشانرا ذوشیره
درون و روشندل و یگانه بین و بهندی رکهیشر و تپیشر و گیانیشر و گیانی و اتماگیانی خوانند حضرت مولوی
جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر واحدی از ذهنی
و خارجی از انواع وجود ند من حیث هی لا بشرط شیئی مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه

خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت تست بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشیء معها مسماست بمرتبهٔ احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسماست باسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شیء و نه بشرط لاشیء را هویت گویند و اوساریست در جمیع موجودات و بشرط شیء و لاشیء صور عالمست بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبداء کثرت اسما و صفات است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و مقتضای حکمت الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطهٔ مشاهدهٔ حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته زمان استعداد است و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حقتعالی تا بنحال منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا با مر کن فیکون ظاهر شده اینحال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوستری در رسالهٔ حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بخلق قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت با نه هر یکی ازین جمله محتاج آمد بایجاد اسباب علل فی حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود

وجود نمی نهد هر آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا
اگر چوب را باتش بسوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او متبدل شود و بهیات خاکستر ظهور کند واجب
الوجود ذاتی هست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد حق عالم
را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی اِنَّ اللّٰهَ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَ
رْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه بیند و مشاهده نماید
بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده
در هر آئینه بصورت مناسب او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه
است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد و نمیداند
که تنزیه تشبیه است بمجرد ذات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار
امر عدمی است و آنرا اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف
بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر
است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت
شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که اسم اعظم کدامست گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من بتو اسم اعظم نمایم
یعنی اسمای حق همه عظیم اند و محققین گویند که هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود
مستور گردد و دیگر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و اشیا را
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض
اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت بدانها [illegible]
نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و بواسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی
مترتب می شود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیای تو بسند نیست تا صفت دانش
که مبدای انکشاف است بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف
اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبدا انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند

۲ بمجرد ذات او [illegible] میشود ۲

بنابراین امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کمالُ التوحیدِ نفیُ الصفاتِ وحضرت شیخ داود قیصری
در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیاست و در خواه
کلی وخواه جزئی واگر ذات محل امور متکثره باشد محذوری نیست چه اشیا عین حقند باعتبار وجود حقیقت
غیر اند باعتبار تقیید وتعیین پس درحقیقت حال ومحل نیست بلکه یکچیز است بصورت حالیه ومحلیه ظهور
نموده وقضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم بموت بر انسان وقدر تفصیل این حکم است بتعین
اسباب وازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض وقضا علم ازلی است بموجود
واین علم تابع علم باعیان ثابته است هر شئی باستعداد خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خلق الله
آدم علی صورته نسبت فقد افعال بما هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست
راست باشد واگر گوئیم از حق است حق است صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا
منه بیرون ز حد خویشتن پا هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان
کان گبر یزدان اهرمن گفت مر این نادان احمق او و من گفت بما افعال را نسبت مجازیست نسب
خود درحقیقت لهو و بازیست چه بود اندر ازل ای مرد نا اهل که این باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمده
اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُولُوا هٰذِهٖ
مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وصوفیه فرمایند که سر افلاکیات یکبدن است که عقل اول
روح وست ونفس کلیه قلب ور وحانیات کواکب سبعه سیاره وثوابت وغیر آن قوی مَا خَلْقُكُمْ وَلَا
بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ وشیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم
ومدبر اوست پس او انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند
قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارد بحسب تصرف وتدبیر وایشان را کروبیه خوانند وایشان
دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم وعالمیان بهیچ وجه خبر ندارند وایشان را ملائکه مهیمنه خوانند وقسمی دیگر آنانند
که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود وقیومیت شیفته ومتحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و
سایط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند وازو عظیم تر فرشته نیست وباعتبار
دیگر قلم اعلی وعقل اول گویند واین روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طایفه است وروح که او را جبرئیل
گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَعْلُومٌ وقسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند

دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف
میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت
اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی ازیشان خ
بیرون نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعه رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت
واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گویند صوفی آنرا ابنیاد جوهر هبائی نقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است
و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانچه
نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیاتی چند مختلف که در مخارج
طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی
عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود
و صوت حرف میشود و نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی
آنست که شیون خفی او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیهٔ الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس
مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثالست و حضرت
شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم است بتفصیل و انسانست
باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست
گاه فیضی به کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول صلعم چنانکه از
انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت در
آیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید شعر قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ
الْهَوَی کَبِدِی لَیْسَ لَهَا طَبِیبٌ وَلَا رَاقِی إِلَّا الْحَبِیبُ الَّذِی شُغِفْتُ بِهِ
فَإِنَّ عِنْدَهُ رُقْیَتِی وَتِرْیَاقِی پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد
پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد عنصری بگسلد جسد
مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا ابدان مکتسب گویند **نظر دوم در بیان نبوت و تاویل**

ظاهر اقوال مطابق کشف اہل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را
بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد
وخواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است
هر وقتیکه حضرت رسالت پناه بتعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در او محو گشتی در آن حال
هرچه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق
نگفت آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هرچه فرمودی آنرا حدیث میگویند
پس هرچه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مرا و از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری است
که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی ملکیت نیست از اینجا
بیت در عشق پیام در نگنجد خود بود که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود
در مراتب الهی و عالمهای کتابی و بر آمدن او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن را دو گونه است و اورا
دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود
که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بمقتضای فرموده
وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ اِلَّا فِی کِتَابٍ مُّبِیْنٍ از و فوت نباشد همه با او در خیر صورت و پیدائی در آید
بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی کُلُّ شَیْءٍ لَهٗ
لَطِیْفَةٌ مُّوْدَعَةٌ فِیْ هٰذِهِ الْمَجْمُوْعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است
که هرچه هست چنانچه هست تمام هویدا کرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب باو تواند
بود و این کار بزرگ از و باید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود نمودن
این صورت در عالم و این منحصر در یک فردیت بلکه چون این فضیلت در مظهری کرد آید او را
خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت نامه
است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از برون
آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تامل آلات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت
ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج
با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و

خواب وبیداری وازین سبب دراول حدیث معراج كُنتُ بَینَ النَّومِ وَالیَقظانِ آمده
بدان وَفَّقَكَ اللهُ لِتَعبِیرِ الاَحوالِ المَكنُونَةِ عَلَی الاَنبِیاءِ وَالاَولِیاءِ عَلَیهِمُ السَّلام
که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در
نماز انبیا را صورت آنست که وراثت وی ورثهٔ انبیا که اولیا وعلمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب
طاعت وصورت مثالی نماز است وزین ولجام صورت مثالی حضور خاطر وجمعیت تمام است
اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق واخلاص ومحبت وخضوع وخشوع وتوجه کامل بحق بکلی
همت نفی ماسوی الله در نماز است رسیدن براق ومدد نمودن جبرئیل وسواری صورت متمثله نفی
خاطر بشریت بعقل خداشناس خود وجبرئیل صورت متمثله علم بالله است ورفتن بمدارج معراج صورت
متمثله ترقیت بتدریج بخطوات ذکر وتسبیح وتحمید وتکبیر وغیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن
باسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان از پیدائی جبرئیل
صورت متمثله فتح دل است بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد وصورت متمثله ترقیت
در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَكُّرُ ساعَةٍ خَیرٌ مِن عِبادَةِ سَبعِینَ سَنَة
اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقیت در ملکوت علوی بسبب ذوق و
التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیت در معنی بسبب
اجرای حکمی دینی وامری معروف که از وصادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیت
که بسبب غزا بانفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیت بسبب طهارت و
تقوی وورعی که بر آن اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیت از مقام روحی
بمقام خفی ببرکت مجاهده وریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقیت ببرکت رسوخ در دین وثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات واستقامت
در محبت حق واهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن
وخلو دل که از ماسوی الله باز ماندن براق ورفرف وجبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عوالم
عالیه ملکوت وجبروت مطایای قوای روحانی واطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود
وَمَا مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعلُوم بیان آنجاست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود

ونفس هرچند مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر
ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب
خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت
قبول نفرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طایر وادی فناست همیشه اسمی بلا مسمی است و اصل
در آن مقام اجتنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقا بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ
و بصفات ربوبیت متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علمست و بموجب
فرموده لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست
چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو می گردد و اضمحلال می یابد فنای صرف با علم
مانعة الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمیه جبرئیل
مظهر آنست و در این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است انسان کامل
مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت
گشته حیرانست و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده با نسوان است بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت
گفته اند در طی سماوات که سما عبارتست از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرو و اوست و این
فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم
اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یکچیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سماوات و ارضین معلوم
کردی بدان انسان چهار نشا است و نفخ صور هم چهار نوبتست زیرا که موت و حیات چهار نوبت
است در نشاء اول بصورت اشیا زنده است و از طبایع خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء دوم
بصورت طبایع و اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشا سیوم بصورت طبائع
و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا مرده و در نشا چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق
اشیا زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ
بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء
سیوم از سه خواب بیدار شوند و درین بیداری بدل بیدار بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و
بدانند به یقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سیوم دانسته بودند چنان بود است بر وجهی که حق تصور

نتواند گذشت و سر از اواسط ملکوت علوی

تصور کرده غلط بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می‌دانسته اند اینست معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وچون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیاء ابعین معلوم کردند دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا و مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت می‌کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می‌شوند مبتدی نماید که اِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و متوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ وچون مستفیض مفیض پیوند که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند و نه افاضت که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسانست از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد وحق و باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکاره نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبْلَى السَّرَائِرُ باشد و در هیچ زمین جزای هرکس بهرکس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه جمال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و در دوزخ جلالست لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد و جلالیان ازین ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدان است که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد و آزرده شود چنانکه جلال از جمال رنجور گردد و هم از حضرت درویش سبحانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در تعین الهیت غلبه داشت و در موسی تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که وقت و نیت حج

واسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده بود بهمان نهج است
۴

کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و کوشش هرچه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر
در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی شده اند و از آن سفر برخورداری یافتند و
مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ الْعَرَفَةَ اَدْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز عرفه را در نیافتند
حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین
عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبه انسانی برسند و چون بمرتبه انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان
است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و
حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا
کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست بحکم این کلام قدسی است لا
یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا سَمَائِیْ وَاِنَّمَا یَسَعُنِیْ قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤید گوید بیت وقت
نماز مرتبه آدمیت است   دریاب وقت را که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از
امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارت به برآمدنست بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست
بترک شواغل مضمضه اشارتست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست به تشمیم روایح عنایت
استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست
شستن عبارتست از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت
قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست
بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست
باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قرارت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ
دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا خضوع
و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاست
در حق گذاردن پنج وقت اشارتست بدریافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق و یقین چهار رکعت اشارتست
بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن

الجمع دیدن حق در خلق وخلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب نباشد و روزه داشتن اشارت بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله قربانی کردن اشارت بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجهٔ اول نگاهداشتن بطن و فرج است از ناشایسته درجهٔ دوم نگاهداشتن جوارح است از اقوال وافعال ناشایسته درجهٔ سیوم نگاهداشتن دل است از غیر حق جهاد وکفار اشارتست به پیکار نفس مکار و مؤمن عبارتست از آنکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و بهر رای که خواهد پوید که اَلطَّرِیْقُ اِلَی اللّٰہِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضات فرموده که مراد سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه اینست کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ وکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ ومعنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست کرده چه امروز همه نیستند وایں خود عین مذهب اهل بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب فتوحی گفته که صیغهٔ اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است وتخصیص زمان مستقبل ندارد ولهذا اهلک که صیغهٔ مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاکست در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت قایلند نیز محققند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محققی گفته آنانکه بتجرد حق قایل اند صادق چه ذات بحت چنانست وآنانکه بجلیت او گویا اند ویکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد وآب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر از و دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود وآنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصارا پدر دانند باعتبار صدور موجودات واین معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است وشیعها سر زنش کنند بگمان بفضل و پس در هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم واخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص گرده همه اختلافات علمیا زاید بین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربت و در عرف متعلق باخلاق الٰهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت

رسول اکمل از رسالت والهام بواسطهٔ فرشته است و وحی بواسطهٔ فرشته وحی خاصیت نبی است والهام
خاصیت ولی است عارف سبحان سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا
که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی
را هم سببی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت
بر احوال نفس دارد بنا بر این سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانی امت عرض کنند صوفیه گویند
در سلوک حج هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی
تزکیهٔ نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار آماره است و آن
صفت نار است درینحال ابلیسی است سترک و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلا است
که لوامه است و آن بصفت هواست پس ملهمه است و آن آبست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت
خاکست در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلیت ثالث تجلیهٔ قلب
باخلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویت و درین مقام
دل ذاکر گردد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت
اعتدالیه که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرفهای افراط و تفریط
نباشد و صاحبدلی را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیهٔ سرشت
از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اوا ملکوت علویت و خامس مرتبهٔ روح که متمثل
نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویت و سادس مرتبهٔ خفی که متمثل نور سیاه است
و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبهٔ غیوب الغیوب است که فنا و بقاست و بیرنگ
است فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا
اتحاد قطره ایست بدریا و ارتفاع غین از پیش دیدهٔ دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن
وجود قطرهٔ غیر دریائی پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه
محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی
مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول
موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی

و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان ز العدم برند
مراد ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بسالک
تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که
چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَى
الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول
آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی
افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن
یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهیچ رنگی نماید
ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف
با آن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی آن در لباس نور ملون باشد یا بی نور نور تجلی باشد شاید که نور رنگی
از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات
از قرآن و احادیث است إِنِّي أَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ موسی از درخت شنید و مصطفی علیه السلام فرمود
رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام
مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده
و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگفتند از آنست
که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی است و آنکه
فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ
محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت
جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی
خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که آن از عید
است مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب
صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبیت است یا بصورت متعلق است یا بمعانی
و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا

۲ فنا باید و صاحب تج[لی]
آن شود که از وار[د]
و هیچ شعور نداشته
لازم نیست ۱۲

بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه رهبان
را بسبب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الٰهی شمرده اند و بعضی
از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند تا نامه نگار از سبحانی
شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت
او بر طریق ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست
پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان
نیز حکم رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر
مقرب باهم دوست نباشند و دشمن بوند توانند آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در
بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک راهبری منحصر چون در یکتن دارد و دیگر
آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد
از نظر وی این اعتبار معتبر برخاسته است و او را کیش مذهب و ملت نمانده و هر که در بند دین و
آئین از دوئی نرسته و هر که گوید پایهٔ مسلمانان برتبه برتر از عیسوی است از وجود خبر ندارد و کفتی
پایهٔ جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتم کفتی بتعدد و کثرت طرق انبیا از فروع اسمائست
و چون بر اسما تقابل و تضاد مثبت غلبه ایشان بر یکدیگر به تسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله
انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر
این دو و بعضی برآنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى
يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را معنی آنست
که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت نه بدیشان
را دنیا بدانچه از آن خرم و شادمان کردند در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق
در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جنین
و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و حصول
ببدن دیگر معا است و بروز آنست که فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بر وی تجلیات و او
شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و

باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانچه
در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آن را ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت
آنجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و
ثانی را غیبت محالی جمعی که مشاهدهٔ غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار
اند بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده
که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست
بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است
که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء
دنیویه در آنجا باشند و خود جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است
و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا
که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست که مصور بصور
مظلمه باشند و اکثر التصور آنست که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت
نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود ایمن از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا
که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه اخیره بنقطه اول جزم در حرکت دوری
متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت
است و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است و او را نسبت با نشاء دنیوی آخریت
است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم
روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند

شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است
و وجه تسمیهٔ اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است
ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت
کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم حوادث
چه واقع شود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع می شوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنید
که در عقاید صوفیه صفیه بمانند که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارت در آمیخته
اند تا نااهل در نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است
و بیاض مطلق و هویت غیب از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و مبراست و عبارات فصحا
و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه
ذات بحت آن نور قاصر است و چون ذات باریتعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ
اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین
مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هریک از معانی معقوله را
ملاحظه فرمود و چون ذات باریتعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت
ظاهر کرد ملاحظه فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جز و نیست و از و شنیده شد و
در نامها دیده که ابو الحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آن را حق و کثیف
ساخت و مسمی کرد آنرا بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید
و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه
اجمال و آن را عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین
واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه از این جدائی از حق فیضی که بدو
میرسد میخواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند
پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت
خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد از این آن نیست
که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهر هیئت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند لطف

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه
نگاره دریافته عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف بهند آمد بتائید ایزدی مرید
میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کلیات
شناخت شد و از زادهای طبع آن جناب ولایت مآبست رباعی ذاتیکه شد او ز قدس اعلی نازل
از عالم مطلق بمقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل و حضرت
محی الدین محمد خداوندگان و تمکین و صاحب زمان و زین داراشکوه در خدمتش بکام ارادت
شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی ره سپران بهین دشت دریافت
تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند هُوَ الْکُلُّ اِنَّ اللّٰهَ
یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ رضی الله عنه سؤال هر سائلی سؤال مسئول عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و
استماع هر مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم از اند اند و نفهمد کُلُّ الْمَوْجُوْدَاتِ وَاحِدٌ
بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است
چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر بیابد
در ترقی است و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی است در نقصانست و از نبی صلعم نقل کنند
که مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او در نقصانست
باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما این فقیر از برکت شیخ
خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه نزد
این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقی نیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنانچه
از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است و به واصلان مطلق و بلفظ
یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز بر زمان دارند و حقیقت حال اینکه سخن را
نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل
آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ

حضرت مولا[نا] ۲
۴

مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت
و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده و درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را
یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه چه میفرماید که مرا ابتدای من یکوقتی است متصل که
هیچ ملک مقربی و نبی مرسل در آن حال من نمیگنجد نفرمودند که مرا گاهی هم چنین حال است وقت
نبی عام است که از زمان منزه است و آنوقت را اولیت و آخریت نیست لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ
صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ و جز آن حدیث شریف را همین معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است
و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیت صلی الله علیه و آله وسلم و در آن معنی که ایشان گویند نقصان
لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الا
نصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت می باشد چه در
نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات
اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع آن را که نشان هست نشانش باشیم و نیز آنانکه ترقی را بی
نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ
و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دارند اندر ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر در آن
مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز
نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد در حق او وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى گفته شود یقین که عین حق شده و ذرهٔ از وجود بی بود او از وجود کونین در
نظرش نمانده در مراتب یگانگی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه
خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللهُ
و هر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبهٔ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ نرسیده باشد چه حزن
و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نه و چون ترقی و تنزل برخیزد
حزن و خوف مرتفع گردد و آرام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیه کریمه
فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می ایستد چه استقامت ایستادن
است ای محمد باایست و مستقیم شو در مرتبهٔ وحدت که محرز است از آفت تغیر و آیه کریمهٔ اَلْيَوْمَ

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی خود صریح بر این معنی دال
است که هم از این کمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت
می کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده درین
حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آن را که ذره از غیریت باقی بماند
و نزد جمهور موحدان و کاملان شرک است و در نقصان **مثنوی** ترا باید که جان و تن نماند وگر
پرده بماند من نماند ز تو تا هست موئی مانده بر جای بدان یکموی ماند بند بر پای تو تا یکبارگی جان
در نبازی جنب دائم تر او نا نمازی چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق
بود برین فقیر بدین روش حل شده بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند
که از این هم واضح تر کرده شود والله اعلم بس ماسواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم است باید دانست
که در مراصد العنایة همایونیه آمده که طایفه را که نشاء جذبه و جمع دو حالت در مذاق غالب است بواسطه
استیلاء اسم الظاهر حق را بپرده خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض
گویند و این قرب را قرب فرائض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت
بارز و نسبت حقیت مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند
و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق
بخلق همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق ببینند و خلق بنظر او در نیاید دیگر
مریم روزگار فاطمه زمان و اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملاشاه
بحضور دل رو بسلوک آورده و کامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت
که نامه نگار دیده آنست که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار
بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و گردار کنان
باد گفت جامه نازک روغن زده را چون آتش در گیرد زود سوزد از این رهگذر آسیب به بیگم اطهر آن
حضرت رسید آن شخص نشنید و سرزنش میکرد قضارا کسی از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر
تو سوخت و آتش در جامه او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدینسان آسیب رسیده بود حق ترا نمود

بیت چراغی را که ایزد بر فروزد / هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران
کام جوئی را بسواد اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید وراه درویشی پیش گرفت و
از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت ولختی ریاضت کشید نامه نگار اورا در هزار
و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت شکستم هر بتی که در راهم بود / باقیست بت (١٠٤٩ھ)
خدا پرستیدن من واز میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر بنکوهش و
سرزنش ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهنمی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشاه از
دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ
رویم به بهشت با تو درنیائیم پس باید تو ما را راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم مؤید گوید
قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از اکه ما / خود شریک هیچیک در دنیا و عقبی نه ایم / دشمنی خیزد
ز شرکت ما بقصد دوستی / آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرای فال
حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از و پرسیدیم گفت مردی قبیح الجناب بد
و سوء المتموح گشت از ما چه برد فخرا تهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود لا بنا بر نصائح و اقفان آنمایه خود را
باصلاح آورد ترسا تخلص کردی سفرنامهٔ خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی باده
سگی گشت براهم دوچار / همچو سگ نفس بکر دشکار / پنجهٔ خود کرده ز خون رنگ رنگ / بر سر ره خفته
برنگ پلنگ / باز هوس بازی بند خویش / قوت جگر ساخته فرزند خویش / من ز تماشای جهان
بوالعجب / دست زدن بسته و بگشاده لب / گفتمش ای کلب طلبکار چیست / بر دل خود این همه آزار چیست
نوک زبانم چو درر انسفت / همچو دم خویش بر آشفت و گفت / کای تو نه واقف از احوال خود / من چه
سان عرضه دهم حال خود / چون ز سگ این نکته بگوشم رسید / شعله زن خرمن هوشم رسید / یافت
در آن مرغ ز دیوانگی / مرغ دلم منصب پروانگی / رفت ز خاطر هوس سیر باغ / لاله صفت گشت دلم
داغ داغ / هیچ نه پیدا زره آوارگی / دل بجز از چارهٔ بیچارگی / بار دگر گفتمش ای شیر سگ / با [illegible]
کسب کند از تو تگ / حال دل خویش عیان کن بمن / صورت احوال بیان کن بمن / بانگ بر آورد
فغان ساز کرد / شاهد احوال خود این راز کرد / خون جگر گوشه از آن میخورم / تا نخورد سنگ کسی بر
سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای ترسا در احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا بردن

برون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش از مردم پر التست اما تولد او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید و جا هم‌مند گشت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی قادری که مجمع آثار پارسا و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش او ساد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ کامگار گذاشته روی بریاضت تمام آورده و مبا اوقات را در خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بآئین هند وان پوجا و بندوت یعنی مراسم پرستش بجا می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نکوهش هیچ دین و آئین نمیکند و کیشی را بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد وقت افطار بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم نمی شود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از حشیم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنکش بالا دید شب اصلا نمیخوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد و گرامی میدارد شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست · که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست · و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه می نمایند چه از فطانت بغیر قانع و قایل نیستند و صوفیه صفیه

بی تاویل عقاید مختلفه خلایق را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در اجسام
لطیفهٔ مثالیه ملاحظه مینمایند و خضر و الیاس و برهما و گنیش و سایر هندوان و امثال این اخبار که در
عالم راست نیاید همه در خیال منفصل است مویداین است آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره
فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار
شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد اگر او فات او را در واقعه بحال نیکو نگرد
مرتبه او بلند رفیع باید اگرچه نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را
مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی او جلیل القدر بود از ینست که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید
میفرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا
بزرگی بحال تباه نگرد نقص در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیننده است که این چیزها بنقصان آن بزرگ
متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین نیکوئی را اگر کسی تباه حال بیند نشانی از حال درویش
هست و اگر او را بد داند بعقیدهٔ خود کم روی دهد که آنکس را نکو بیند طالبی از و التماس شغلی نمود
پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رو و با آن گروه نشین و نصرانی
با یهودی و اگر سنی بعراق شو و سخنان طعن ایشان شنو و اگر شیعی میان خوارج رو و کلمات ایشان
گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی بر مردم ضد آن گرای که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی
نفس تو در ریاضت مانده و راه اصلا رنجه نشوی و با ایشان چون شیر و شکر درآمیزی بپایهٔ اعلی صلح کل
رسیده و صاحب خلق آلهی گشته یوسف در درویشی صاحب درد او در جوانی زاهد بود در
انجام بنا بر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مامور شد که در سلک مریدان آید
سناسی بریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده بارهٔ موله که دهی است در کشمیر میبود در آن
چون بخدمت او رسید آنچه میجست یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر را با عاشقی خویشی بود
عاشقی را مغز درویشی بود آفاق و انفس بمود و صاحب تجلیات آثاری گشت چنانکه در کشمیر
از و نامه نگار شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از جهان
نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن اینحال دیدم شاه سواری در رسید دیدم بر اسپی باد پا
برنشسته بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت با من بیا تا تو را دارها نم گفتم

گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیء پس در جلو او دویدن گرفتم و رروی آب همی رفتم تا باغی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکها افراشته و حور و قصور و ولدان و سایر نعمای بهشتی و سعدا در آن بعیش مشغول و بطرف چپ جاها دیدم تیره و تنگ و تار و خاشاک و کروهی در آو نحیته و اشقیا در و مغلول شدند سوار بعد از سیر در مونون باغ خواست مرا از گلشن برون آورد امن با خود اندیشیدم که بابد اینجا در پس وار برون نروم پس بر در چسپیدم و آن جو بهار استوار بگرفتم چون از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من بکشوف شد که هر چه هست در وجود انسانی است ع از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی گویند بهادر نام مردی از هندوان کار آمدنی از گروه کار که در خانه او فرزندی بزیر نمی پائید نزد بابا یوسف آمد و از دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد و گفت این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمودند پسری در خانه اش بوجود آمده او را رهونام گذاشتند و او باشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب آبزاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او رقم زده خامهٔ صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هر چند با او ملامت کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی بر وزد و چنانچه بیهوش شد و مدتی بخید و بود چون بهوش آمد بابا را سجده کرده برون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحبس نفس بر ریاضت دکار بجائی رسانید که چار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخورد من شبی پیش او برخواستم گفت بچیز خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول نمودی جواب داد که از عهدهٔ خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری بیار من بخانه شدم طبقی سترک پر خشکه و کاسهٔ بزرگ پر است با دیگر نان خورشها دیگر نزد او بردم که ده مرد اکول را بسنده بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بیست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم و نزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم پخته و چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم که از عهدهٔ خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای

این طایفه والا شان صحبت داشته اگر همه را بنگارد نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابط جمیع فرق تواند بود آنست که طایفهٔ قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشانرا سوفسطائیه و بپارسی سمرادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی مسنی و معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتهائی نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری و امثال آن و ورای اینجهان نشار دیگر نیست و برخی که قائلند و محسوس معقول را اما بجد و احکام قائل نیستند ایشانرا فلاسفهٔ دهریه و بپارسی جایکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول کنند اما عقیدهٔ ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسانست آنست که بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده بدارائی جمیع سعادات فایز گردند و بهر کو هر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری از بنی نوع نمی شود و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرایع اوضاع است که مصالح تمام افراد انسانی باحسب ریاست عقلا بر نهاده اند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول و نیروی حشر و ایمان بانبیا داده اند گویند این طبقه برای نکوئی آفرینندگان حق و انتظام بلاد شریعت بر نهادند و ایشانرا علم بدین امور بروجه اتم و اکمل حاصل است مؤید اند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی می کنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار باز می نمایند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی میبخشند نیز از آن قبیل ترهیب و تخویف آن طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند و متابعان شان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشانرا فلاسفهٔ آلهیه و بپارسی جافسای دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قایل اند و قایل شریعت انبیا نیستند ایشانرا صابیه گویند و فرقهٔ که بمحسوس و معقول احکام عقلی و دینی قائل اند و گویند شریعت انبیا عقلی باید

باید و بر بنی که می آید مخالف بنی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نگردد و بر دانی اند بعضی که نقل شریعت
نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و
نصارا و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان موید است و تائید شریعت خود نص آرند
بر عقیدهٔ خویشتن پس از انجا مبدین نامه باز نموده می آید که بعضی اعزه مبرز مودند که در ملل و نحل تبصرة
العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شد خالی از جانب روی بینت لاجرم حقیقت این پوشیده همانا
دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیدند بدین خواست نوشتن این نامه پرداخت و در تحریر عقاید ایشان
عقیدهٔ آبا و از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشانست
و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نموده تا بوی
تعصب و جانب روی نیاید و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت

غرض نقشی است کز ما باز ماند   که هستی را نمی بینم بقائی

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

حسب الفرمایش عالیجناب سیادت مآب سید میرن صاحب در معمورهٔ ممبئی بتاریخ چهاردهم
شهر ذیقعدة الحرام من شهور سنه ۱۲۷۷ اسبع وسبعین ومائتین بعد الف
من هجرة المقدسة النبویه سمت تطبیع پذیرفت
اللهم اغفر لکاتبه و بانیه بحق محمد و آله
الامجاد